

## مقدمه :

برای شناخت و دریافت یک واقعیت روش‌ها و راه‌های متفاوتی وجود دارد. اول همان راه حسّی و تجربی است. که ما به وسیله حواسّ پنجگانه‌ی خود به ظواهر موضوع شناخت پیدا می‌کنیم. به این نحو که هر کدام از حواسّ ما راهی برای شناخت یک ساحت از ساحات گوناگون شیء خارجی است. این نوع شناخت محدود به زمان، مکان و ابزار بوده و همان شناخت حسّی موجودات است. که فقط برای امور جسمانی کاربرد دارد. راه دیگر شناخت عقلی است. که، انسان به وسیله قوه عاقله مفاهیم عقلی اشیاء را درک می‌کند. و این نوع شناخت محدود به زمان و مکان و ابزار نبوده و کاملتر از شناخت حسّی می‌باشد. راه سوم که کامل‌تر از دو راه پیش می‌باشد شناخت این است که، انسان با قلب و وجدان درونی، حقیقت اشیاء را به علم حضوری درک و یا دریافت کرده و بی‌واسطه ابزار، خود شیء را بفهمد.

خداوند سبحان چون منزّه از جسمانی بودن است. به کمک حس قابل شناخت نمی‌باشد. در عین حال انسان آثار محسوس الهی را در عالم طبیعت با حواسّ پنجگانه مشاهده کرده، سپس این دستاورد حسّی را به عقل می‌دهد. و عقل از این برداشت، حکم و نتیجه صادر می‌کند. در واقع این جا عقل با کمک حواس، حکم عقلی به شناخت حق داده است. پس این شناخت غیر مستقیم حق است. و آن هم از راه طبیعت و آفاق که جلوه‌گاه همه اسماء الهی می‌باشد.

در راه دوم حق را با عقل می‌شناسیم. که در این جا از عقل و استدلال برای اثبات اصل وجود خدا و غیرمادّی بودن حق بهره می‌گیریم.

عقل ثابت می‌کند که حق، واحد و یکتا و یگانه است. و همین‌طور اسماء و صفات او را نیز در حد مفاهیم عقلی درک می‌کند. ولی خیلی از اسرار عالم، حکمت‌های حق و تجلیات حق را عقل نمی‌فهمد. در روش قلبی، قلب حقائق عالم هستی را شهود می‌کند. اسماء الهی و صفات و کمالات حق را شهود می‌کند. این روش عالی‌ترین درجه شناخت حق است.

در احادیث و روایات و آیات قرآن در رابطه با شناخت حق با شیوه‌ها و تعابیر متعدّد، این موضوع طرح شده است. قرآن کریم هم، طبیعت را آیات الهی می‌داند. که جلوه‌گاه اسماء و اسرار الهی است. و می‌توان حق را از طریق این منبع شناخت. و هم انسان را به عنوان منبع شناخت و هم به عنوان موضوع شناخت مطرح می‌کند. اگر انسان بخواهد آفاق را بشناسد، انسان ابزار شناخت و طبیعت، موضوع شناخت خواهد بود. اگر خود را بخواهد بشناسد، انسان از آن جهت که می‌خواهد. شناخته شود. موضوع شناخت است. و از آن جهت که خودش، می‌خواهد خودش را بشناسد، راه و ابزار شناخت، خواهد بود. حال یا با قوه‌ی عاقله نسبت به قوا و کمالاتش عالم می‌شود و یا نفس، بی‌واسطه (علم حضوری) به خود آگاهی پیدا می‌کند. در هر صورت هم انسان ابزار شناخت و هم راه شناخت و هم منبع شناخت است.

باتوجه به این نکته، بهترین راه شناخت خداوند، انسان‌شناسی می‌باشد. زیرا این شناخت تکیه‌گاه شناخت هر موضوعی قرار می‌گیرد. کسی که خود را شناخت، خدا را هم می‌شناسد. کسی که خود را شناخت، عالم را هم به اندازه ظرفیت خود می‌شناسد. انسان خودش را هم به اندازه ظرفیتی که اکتساب کرده است. می‌شناسد. پس همان‌طور که

انسان‌شناسی درجات دارد. به همین دلیل خداشناسی از طریق انسان‌شناسی هم درجاتی دارد.

علم، درجاتی دارد. چون معلوم درجاتی دارد، زیرا علم به معلوم تعلق می‌گیرد. با توجه به این مقدمه‌ای که طرح شد لازم می‌دانم. در رابطه با کتاب حاضر چند نکته‌ای را به عنوان راهنما یادآوری کنم. تا خواننده هیچ‌گونه ابهامی برایش مطرح نشود.

اول این که، این کتاب مانند: سایر کتابهای دیگر خالی از نقص نمی‌باشد. به همین خاطر نقّادی در رابطه کتاب را فراموش نکنید. و عاجزانه تقاضا دارم، نظرات اصلاحی و تکمیلی خود را برای این جانب ارسال نمایید، این جانب به اندازه‌ی بضاعت بسیار کم خود و لطف الهی دست به نگارش این اثر زده‌ام، و نقائص موجود کتاب به همین جهت است.

دوم این که براساس تأکیدهای معصوم و تأکیدهای گوناگونی که از آیات کریمه قرآن به ما رسیده است، شناخت انسان مهمترین و زیباترین نوع شناخت‌ها و بهترین مقدمه‌ی توحید می‌باشد. و انتخاب این سبک در واقع ابتکار معصومین (ع) می‌باشد. هرچند ممکن است، در روش تطبیقی شناخت انسان و خداوند در برخی موارد نتوانیم به طور مطلق سخن بگوییم. ولی به هر حال با مطالعه عمیق کتاب به این نکته توجه خواهید نمود که سعی شده است. مواردی که جنبه سلبی دارد و به عبارتی جنبه خلقی دارد و مربوط به مخلوق بودن انسان است، به حق نسبت داده نشود.

و ما تنها به جنبه الهی انسان پرداختیم. و براساس آیه شریف «وَنفِثْنَا مِنْ رُوحِنَا»<sup>۱</sup> عمل کرده‌ایم، چون انسان نفخه‌ی مستقیم الهی می‌باشد. و این جلوه‌ی دفعی حق عالی‌ترین تقرّب و شرافت را به خدا دارد. و جامع تمام اسماء و کمالات الهی بر اساس آیه‌ی شریفه‌ی قرآن می‌باشد. که «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۲</sup> در شأن انسان کامل است. روح انسان جلوه الهی است. و تمام کمالات الهی که از حق ظهور کرده است در او جلوه گر شده است. با شناخت این کمالات، به طور مطلق همان کمالات را در حق می‌یابیم.

سوّم این که این روش به شکل برهان اُنّی است. یعنی؛ از اثر که نفس ناطقه می‌باشد. ما به مؤثّر پی برده‌ایم. در حالی که در روش عرفانی از مؤثّر پی به اثر می‌بریم یعنی با شناخت حق، نفس را که جلوه‌ی اوست می‌شناسیم. فهم عمیق علّت، مساوی با شناخت عمیق معلول است. ولی در دستگاه انسان‌شناسی، نظر به خود جلوه است تا اسماء حق را در کامل‌ترین جلوه بشناسیم.

چهارم این که هر کمالی که در نفس ناطقه، بالقوه و یا بالفعل می‌باشد. همان کمال در حق به طور مطلق و به شکل مستقلّ و بالفعل وجود دارد. حق، واجب الوجود بالذات من جمیع جهات است. تمام کمالات نیکو از حق است و همه‌ی آنها را در حد بی‌نهایت دارد و همه را هم استقلالاً دارد و غنی محض از تمام خلائق است.

---

<sup>۱</sup> - سوره حجر آیه ۲۹.

<sup>۲</sup> - سوره بقره آیه ۳۱.

پنجم این که نفس ناطقه از جهت غریزه، بالفعل و از جهت فطرت، بالقوه می‌باشد. پس خداوند حقایق و کمالات خود را در حدّ قابلیت و استعداد در ما آفریده است. لذا استعدادهای فطری با تعلیم و تربیت و تفکر و عبادت باید شکوفا شوند. شناخت ما از خودمان هم فطری و بدیهی است. ولی در حدّ اجمال. پس باید با انتخاب جدّی، این شناخت فطری اجمالی را وسعت دهیم.

ششم این که، در توضیح مبانی انسان‌شناسی این کتاب از آیات استفاده شده است. نه به این معنا که باید قرآن را در قالب مبانی عقل و یا مبانی عرفانی و یا مبانی علمی ریخت. بلکه قرآن را باید با خود قرآن فهمید. این آیات به عنوان اشاره و راهنما و تائید موضوع می‌باشند. البته قرآن هم با روش عقلی و هم با روش قلبی و هم حسّی شیوه‌های هدایت انسان را مطرح می‌کند.

هفتم این که، شماره‌گذاری این موضوعات صرفاً به جهت نظم و دسته‌بندی مطالب است و به این معنا نیست که ما تمام موارد این حدیث شریف را شناخته‌ایم. این روایت (من عرف نفسه، فقد عرف ربه) در واقع بیان یک علم وسیع است اما در این جا این حقیر به اندازه بضاعت خود موضوع را مطرح کرده است.

هشتم این که در تألیف این اثر از مبانی حکمت و مبانی عرفانی بطور پراکنده استفاده شده است. که چون غالب این مبانی در اکثر کتابهای فلسفی مطرح است. از ذکر کتاب خاص خودداری شده است ولی روش تطبیق براساس سلیقه‌ی مؤلف می‌باشد.

**1-** در مبحث انسان‌شناسی ابتدا باید اثبات کرد که انسان نفس دارد. یکی از راه‌های اثبات این موضوع آن است که وقتی شما به فاعل‌های طبیعی مانند: آب، آتش و ... بنگرید هر کدام دارای یک اثر و کمال می‌باشند. و چون وجود طبیعی نازل دارند، آثار محدود هم دارند. آتش فقط قدرت سوزاندن دارد. خورشید یک فاعل طبیعی است که قدرت ایجاد حرارت و ایجاد روشنایی دارد. البته تمام فاعل‌های طبیعی تحت اراده و مشیت الهی، فقط مجاری ظهور اراده حق‌اند. و مؤثر مستقل، حق است.

اگر شما به نظام درونی خود نظر کنید، خواهید دید که مجموعه کمالاتی در انسان هست که بخشی از آن در بدن ظهور می‌کنند مانند: بینایی، شنوایی، ذائقه، لامسه، بویایی و بخشی دیگر در مقام طبیعت بدنی ظهوری ندارند. اما در مقام نفس جلوه دارند. حال اگر انسان، یک حقیقت مادی و طبیعی بود باید یک اثر و یا دو اثر و کمال از آن صادر شود. در حالی که ما نمی‌توانیم این مجموعه کمالات و آثار را به بدن نسبت دهیم. چون بدن، جسمانی است. و فاعل جسمانی، تعدد اثر ندارد. پس **حقیقتی فراتر از جسم داریم. که مبدأ و منشأ کمالات متنوع می‌باشد.** و به طور طبیعی این حقیقت نمی‌تواند مادی باشد. یعنی؛ نفس در انسان یک حقیقت کاملاً مجرد است. (در مقام ذات) در عالم هم که انسان بنگرد، دقیقاً تنوع کمالات و آثار را می‌بیند. خود عالم، اثر و فعل حق است. فاعل‌های مادی در عالم چون محدودیت وجودی دارند، محدودیت اثر و کمال دارند. اما در این نظام کل، فراتر از موجودات مادی، حقیقتی است. که تعدد اثر و کمال دارد که باطن موجودات و کمالاتشان می‌باشد. این

نشان‌دهنده‌ی آن است. که حق فراتر از مخلوقات است. و لااقل، فاعل مادی نیست. و با این حال در مراحل بعد اثبات می‌شود. که، حق فراتر از تمام مجردات است. چون خالق و هستی‌بخش است. پس ما از تنوع و تعدد آثار و مظاهر متوجه اصل وجود حق در عالم می‌شدیم و در مرحله‌ی دوم این حقیقت غیرمادی باید باشد تا بتواند تنوع اثر داشته باشد.

2- وقتی در خود تأمل می‌کنیم، مشاهده خواهیم کرد. که میان اجزاء بدن ما یک وحدت ذاتی، انسجام، تعادل و هماهنگی خاصی میان اجزایش وجود دارد. و به حدی این پیوستگی و نظم شدید است. که ما مجموعه‌ی اجزا و اعضاء داخلی و خارجی بدن (جوارح و جوانح) را یک کلّ منظم و پیوسته می‌بینیم و هیچ نحوه جدایی میان اجزاء قائل نیستیم. این **هماهنگی در بدن نشانه‌ی یک وحدت تدبیر است.** و مدیریت واحد در بدن، نشانه حضور یک اراده و یک ذات است زیرا اگر چند نفس در بدن حضور می‌داشت. هر کدام از آنها، ذات واحد، و هر ذاتی یک اراده و یک تدبیر مستقل از هم می‌داشتند. و تعدد تدبیرها و برنامه‌ها نظام بدن را از بین می‌برد.

پس نظام واحد در مجموعه‌ی بدن حکایت از حضور فعال یک نفس دارد. البته هر بدنی یک نفس دارد، اما از آن طرف موجود مجرد می‌تواند، ابدان طولی داشته باشد. که در واقع تمام این بدن‌ها به وسیله‌ی همان نفس فعال، مدیریت می‌شوند.

اگر ما از نظام واحد بدن متوجه حضور یک نفس شویم. به راحتی با کمی تفقه در عالم می‌بینیم. که؛ مجموعه‌ی کلی هستی دارای تار و پود به هم تنیده‌ای است که در هر گوشه‌ی آن نظام است. هر شیء یک نظام

درونی خاص خود را دارد و مجموعه‌ی هستی هم به عنوان یک کلّ، یک نظام عمومی و مشترک دارند که این نظام واحد بر تک‌تک مظاهر حاکم و جاری است. اگر نظام خلقت دارای چند خدا و چند خالق باشد باید هر کدام در عالم، برنامه‌ی ویژه و تدبیر خاص داشته باشند و برای تحقق برنامه‌هایشان لوازم و ابزار آن را فراهم کنند.

تعدد تدبیر و تعدّد اراده‌ها باعث از هم فروپاشی عالم می‌شود. نتیجه این که نظام پیوسته و یگانه‌ی عالم که از آن تعبیر به وحدت صنع می‌شود حکایت از وحدت صانع و حضور یک مدبّر عالم دارد. و در آیات قرآن هم بر این واقعیت که به شکل قاعده درآمده است نیز اشاره‌ی صریح دارد. «لو کان فیما آلهة الاالهة لفسدت»<sup>۳</sup> یعنی؛ اگر در عالم هستی به جای الله، اله‌های متفاوت باشد، ما نمی‌توانیم نظام واحد داشته باشیم. و این پیوند و تألیف اجزاء عالم گسسته خواهد شد. کار نفس در بدن نظام‌بخشی، وحدت‌بخشی به اجزاء، تعادل دادن و تألیف اجزا است. جسم نمی‌تواند به خودش نظم و وحدت دهد لازمه‌ی نظم بخشیدن، علم و قدرت است. که به ظاهر، جسم این کمالات را ندارد. پس این کمالات باید از یک قدرت بالاتر و یک موجود غیرمادی باشد. در عالم هستی هم یکی از دلایل اثبات حق، نظم‌آفرینی در عالم است. نظم عالم دلیل بر نظم‌آفرینی عالم و مدبّر دارد. پس یک کمال در انسان به نام نظم، راهی برای شناخت نفس است. همان طور که نظم پیوسته‌ی عالم، یک آیت الهی در خلقت است.

3- وقتی رابطه‌ی نفس و بدن را با تأمل نظر می‌کنیم. یک نحوه علیّتی در این میان مشاهده می‌کنیم. که **اولین بار انسان رابطه‌ی علیّت را به علم حضوری از رابطه نفس با بدن و نفس با قوا کشف می‌کند**. و بعد آن را به عنوان یک قاعده به عالم تعمیم می‌دهد. حال دو نحوه علیّت وجود دارد. یک نوع علیّت نفس نسبت به قواست. که علیّت به نحوه ایجاد است. یعنی؛ کلیه‌ی قوا که شئون ادراکی نفسند، ایجاد شده‌اند. و نفس به علم حضوری آن‌ها را در درون خود کشف حضوری می‌کند. و رابطه‌ی بی‌واسطه با نفس دارند. و یک نحوه‌ی دیگر علیّت مربوط به رابطه‌ی نفس با بدن برزخی و ابدان غیبی است. که آن‌ها را هم واقعاً در نشئه‌ی غیب ایجاد و انشا می‌کند. و ابدان برزخی، جلوات ملکات نفسانی‌اند. حقیقتاً این بدن‌ها از درون نفس ریشه می‌گیرند. و همین ملکات موادّ صور برزخی‌اند. نفس یک نوع علیّت، نسبت به بدن مادی دارد. که از نوع تأثیرگذاری و تدبیر و فعل و انفعالات است. و در واقع این نوع علیّت، تدبیر بدن است. (تدبیر همه‌جانبه‌ی بدن) این دو نحوه از علیّت که در نظام انسانی بطور منظم و قوی وجود دارد. در رابطه‌ی حق با عالم هم هست به این شکل که با یک نوع علیّت و فاعلیّت، حق، تمام عوالم را ایجاد می‌کند. و هستی می‌بخشد. که علیّت ایجاد و توحید در خالقیت است. و با یک نوع دیگر همواره تمام مظاهرش را که ایجاد کرده است، تدبیر می‌کند، هر چند عالم را هم دائم ایجاد می‌کند. ولی تدبیر نحوه دیگر از علیّت است. که **در واقع در مقام بقا حق مدیریت لطیفانه**

**و حکیمانه دارد.** در اینجا علیّت از سنخ تأثیر‌گذاری است. «کل یوم یوفی شأن»<sup>۴</sup> هر نوع تأثیر و تأثری شأن حق است. تدبیر عالم از طریق آفریدن قوانین حاکم بر آن و نظام‌سازی مخلوقات میسر می‌شود. حق فاعل مؤثر بلکه تنها مؤثر مستقلّ عالم است. و تمام موجودات اعم از مادّی و مجرد، مخلوق و معلول و جلوه اویند. هیچ موجودی در تأثیر‌گذاری و تأثیر‌پذیری از خود استقلالی ندارد. فاعل حقیقی حق است. مظاهر حق، بسط توحید افعالی‌اند. هر فاعلی در عالم، مجرای اراده حق و علیّت حق است.

4- نحوه ارتباط نفس با بدن و نحوه تأثیر‌گذاری نفس در بدن قابل اهمیت است. **نفس ناطقه مستقیماً با بدن ارتباط ندارد، بلکه قوا مجاری ارتباط با نفس‌اند،** بطور طبیعی نفس با خود قوا رابطه ذاتی دارد و تمام قوای واسطه در محضر نفس حضور دارند. ولی به جهت عدم سنخیت نفس با بدن، نفس از طریق قوا با جسم مرتبط می‌شود. یعنی؛ مراتب، خود واسطه ارتباط‌اند و هر قدر سنخیت قوی‌تر باشد، ربط هم شدیدتر است. با این که مجموعه‌ی قوا در مقام نفس، فانی در نفسند ولی در ترتیب ظهور قوا و ربط قوا به نفس این نکته قابل توجه است.

قوه عاقله درجه تجرّد بالاتری برای نفس دارد تا قوه خیال، به همین جهت اتحاد عاقله و ربط عاقله به نفس بالاتر از قوه خیال نسبت به نفس است، و بدن که مادّی صرف است هیچ نحوه‌ای از اتحادی را با نفس ندارد. بلکه یک نحوه ارتباطی با هم دارند. اگر در نظام آفرینش هم به نوعی نظر موشکافانه بیندازیم. می‌بینیم که عالم درجاتی دارد. که نازل‌ترین

آن عالم ماده است که دورترین مظاهر به حق‌اند. البته این دوری، دور مکانی نیست. بلکه دوربودن از جهت رتبه و درجه است. ثانیاً دوری یک‌طرفه است. یعنی؛ عالم ماده از حق دور است. با رتبه حق فاصله خیلی زیاد دارد. ولی چون حق در تمام مظاهر حضور مدبرانه دارد.

او به همه مظاهر بطور یکسان نزدیک است. معیت سریانی به مظاهر دارد. معیت احاطی به مخلوقات دارد. بهر حال عالم ماده باحق اتّحادی ندارد. و حق در عالم ماده حلولی ندارد. بلکه حق با عالم به اشکال متعدد رابطه دارد. حال عالم برزخ که از عالم ماده لطیف‌تر و مجردتر است. وحدت شدیدتر دارد. لذا رابطه آن با حق قوی‌تر است. تا به عالم مجردات عقلی می‌رسیم. که، عین لطافت و عین تجرّداند، از تمام جهات مادی مبراً و منزّه می‌باشند. به خاطر شدت تجرّد و لطافت سنخیت کاملتری با حق دارند. این ملائکه با حق اتّحاد دارند. و در حق مستهلک و مندرک‌اند، پس **حق هم رابطه با واسطه و بی‌واسطه با عالم دارد.** همانگونه که قوا واسطه ارتباط نفس با بدن‌اند. ملائک هم واسطه‌ی ارتباط حق با عوالم مادون‌اند.

##### 5- نفس انسان با تمام قوای ادراکی و تحریکی معیت

**دارد. آن هم با تمام آنها معیت یکسان دارد.** از طرفی با تمام اعضاء داخلی و خارجی بدن هم معیت یکسان دارد. یعنی؛ با همه بدن و قوا هست. البته معیت نفس و بدن و نفس و قوا به معنای هم رتبه بودن و یکسان بودن مقام نیست. نه نفس داخل قوا و داخل بدن است. به نحوه حلول مانند داخل بودن شیر در ظرف آب و نه نفس خارج از بدن و قواست. از آن طرف بدن هم در نفس حلول نکرده است. و داخل در نفس

نیست. بلکه نفس همراه با بدن است. معیت با بدن دارد. درون و بیرون و داخل و خارج از اوصاف موجود طبیعی است. و مجرد، فوق اعتبارات انسانی است. نفس بر جهات، احاطه ذاتی دارد. و اسیر این جهات نمی‌شود. از زمان و مکان خارج می‌شود. چون خود بُعد ندارد. در جهتی قرار نگرفته است. لذا امتداد در جهت و سمت خاصی ندارد. به همین جهت قابل اشاره حسّی نیست. و مکانمند نمی‌تواند باشد. موجودی مکانی است. که ابعاد و مقدار دارد. پس نفس منحصر در مکان و عضو خاص بدنی نیست. بلکه بر تمام بدن و قوا احاطه قیومیّه دارد یا معیت احاطی دارد. یعنی؛ تمام بدن و قوا محیط بر نفس، تمام مشاعر و بدن در سلطه و سلطنت و تسخیر نفس می‌باشند. پس با آنها هست ولی به نحو احاطه بر آنها، قوا از حاکمیت ذاتی نفس نمی‌توانند خارج شوند. علاوه بر این نحوه از معیت، معیت سریانی در قوا و بدن نیز جریان دارد، یعنی؛ در نفس تمام قوا حضور دارد. با تمام قوا همراه است. مانند: حق در عالم که با تمام مظاهر هست. وی نه داخل آنها که حلول در آنها بکند. بلکه احاطه بر همه آنها دارد. «ویده کلوت کل شی»<sup>5</sup> و آیه «و بر مکرّمینا کنتم»<sup>6</sup> هر جا باشید در عین معیت با شما بر شما احاطه دارد.

## 6- قوای نفسانی هر لحظه از نفس صادر و نازل می‌شوند.

**و نفس هر لحظه در حال تجلّی و ایجاد آنها می‌باشد.** تمام قوا از درون و باطن نفس صادر می‌شوند. این نزول دائم است. و در هر لحظه هم قوا به نفس رجعت می‌کنند. این صعود و نزول قوا یکی از احکام نفس

<sup>5</sup> - سوره یاسین - آیه 13

<sup>6</sup> - سوره آیه

می‌باشد. و نفس با نزول از حالت خفاء و استتار خارج می‌شود. البته این قاعده نزول و عروج دائم در روح در عالم هم جریان دارد. و هر لحظه ملائکه عالم که به منزله قوای لطیف عالم می‌باشند. در حال نزول از حق و عروج به حق می‌باشند. همان‌گونه که آیات قرآن هم بطور قطعی تصریح به این اصل می‌کنند، «ترج الاکبر والروح» و در جای دیگر «نزل الالکبالمروح» که ملائک هر لحظه در حال عروج و نزول‌اند. و فعل مضارع تعرج و تنزل دلالت بر استمرار این قاعده دارد. اگر ما به صفات و اسماء الهی هم بمنزله قوای حق بنگریم. هر لحظه اسماء الله از حق صادر می‌شوند. نازل می‌شوند در مقام واحدیت و هر آن اسماء الله به حق رجعت دارند. این نزول و عروج صفات الهی دائم است. لذا قرآن کریم می‌فرماید: «کل یوم یوفی‌شان» هر لحظه حق در حال ظهور و تجلی است. و وجود تعطیل بردار نیست. **قاعده نزول و عروج قوای نفسانی طریقی در شناخت نزول و عروج ملائکه و اسماء الله است.**

#### 7- تمام قوای ادراکی مبدأ واحد و مرجع و مآب واحد

**دارند.** یعنی همگی از نفس انشاء و ابداع می‌شوند. و همگی را به یک واقعیت نسبت می‌دهیم. نه اینکه برخی را به بدن و برخی را به نفس نسبت می‌دهیم. و از طرفی برگشت تمام قوا به همان مبدأ کل بدن است. مقصد با مبدأ هماهنگ است. و در واقع یک مسیر دوریه در نظام انسانی مشاهده می‌شود. اگر به این قانون انسان‌شناسی دقت کنیم. در می‌یابیم که: کل مظاهر و مخلوقات هم از یک مبدأ کل ایجاد و صادر شده‌اند. و همه را به

حق نسبت می‌دهیم. «خلق کل شیء»<sup>۷</sup>، «خالق کل شیء»<sup>۸</sup> و تمام هم بازگشت به همان غایت الغایات دارند. «والی الله تصیر الامور - والیه ترجعون»<sup>۹</sup> تمام این تعبیر هم دلالت بر اصل رجعت و معاد موجودات هست. و هم دلالت بر عمومیت رجعت موجودات، حال قرآن در بعضی مواقع تعبیر رجعت و در بعضی مواقع تعبیر معاد را ذکر می‌کند. و در بعضی جاها فعل مجهول ترجعون را می‌آورد. و در بعضی جاها با فعل یرجعون که مضارع و معلوم است.

قدر مسلّم این است که معاد قطعی است. مرجع آن هم حق است. و سوّم اینکه آن مرجع غایت و کمال هر موجود هم می‌باشد. همان‌گونه که در رجعت و معاد قوا نفس غایت و کمال هر قوه می‌باشد. و از جهت صدور و نزول، علت و فاعل هر قوه می‌باشد. این نکته هم مغفول واقع نشود. که، این نزول بوسیله خود نفس و عروج هم به کمک خود نفس است. یعنی: «من انشأ الی الله بالقرآن بالقرآن» همان‌گونه که عالم هم از او به کمک او به سوی او در حرکت است.

**8-** کسی که تک تدریری بودن نفس را نسبت به بدن و قوا یافت. و متوجه شد که نفس به تنهایی مظاهر خودش را تدبیر و مدیریت تکوینی همه جانبه و لطیفانه می‌کند. خواهد یافت که حق توحید ربوبی دارد. یعنی؛ تمام مجموعه‌ای عالم را او تدبیر عالمانه می‌کند. پس توحید ربوبی از این طریق ثابت می‌شود.

<sup>7</sup>- انعام- آیه 101.

<sup>8</sup>- انعام- آیه 102.

<sup>9</sup>- سوری- آیه 53

**9-** نظم و نظام بدن دلیل حضور یک نیروی مجردّ فعّال در صحنه بدن است. یعنی؛ هم اصل حضور را می‌رساند. و هم نشان می‌دهد. که یک نفس در حال نظام دادن عالم بدن و قوا و استعدادهای آن می‌باشد.

نظام عالم هستی هم دلیل بر وجود اصل خدا و هم دلیل بر توحید ذاتی است. یعنی؛ فقط یک ذات فعّال اطلاقی حاضر است.

**10-** در روابط نفس و بدن قواعد و نظاماتی حاکم است. در روابط حق با مظاهراش هم قواعد و نظامهایی حاکم است. که حق با آن قواعد، که جلوه‌های اسماء الله‌اند. حاکمیت خود را ظاهر می‌سازد.

**11-** کسی که قدرت مصوّر بودن نفس را در مقام قوه خیال و در مقام شکل دهی بدن دریافت. مقام صورتگری او را در مظاهرش می‌یابد. «*بویسورکم فی الارحام*» او موجودات را در رحم‌ها صورت می‌دهد.

**12-** نفس تصرّف لطیفانه در بدن دارد. همه‌ی بدن در قلمرو تصرّف یکسان او می‌باشد. ولایت تام الهی هم در عالم، آنها را در تصرّف خود قرار داده است. آن هم همه‌ی موجودات در تصرّف یکسان حق‌آند پس روابط حق و عالم همه‌جانبه و لطیفانه است. یعنی؛ با ربط حضوری قلب این واقعیت را می‌یابد.

**13-** نفس چون علّت بدن است اصالت دارد. یعنی؛ تقدّم دارد. واقعیت دارد. بدن فرع نفس است. لذا به قوام نفس، قوام دارد. و نفس به دلیل مجردّ بودن، پایدار است. حق اصیل است. یعنی؛ مظاهرش تمام قائم به اویند و حق تقدّم ذاتی و رتبی بر مظاهرش دارد. قوام و پایداری دارد.

ازلی و ابدی است. زیرا او واجب‌الوجود از جمیع جهات می باشد نه فقط در بودن.

**14-** نفس تکویناً هر عضوی را در جای خود قرار داده است. و این عدل است. و به هر عضوی جایگاه و رتبه ویژه داده است. که این هم عدل است و در عین حال به او اندازه و شکل خاص داده است. که، این تقدیر است. و نفس برای هر عضو و قوه‌ای کمال و هدفی را مشخص می کند و جایگاه خاصی را که این حکمت است. حق در نظام هستی موجودات را منظم، هدفمند، به اندازه و در جای خود و در جایگاه خود قرار داد. همه‌ی این اوصاف نشانه حضور اسماء ناظم، حکیم، مقدر، عدل می باشد. پس کسی که نفس را تکویناً با این اوصاف ببیند. حق را جامع کمالاتی مانند نظام‌مندی و هدفمندی در عالم می یابد.

**15-** نفس لطیف است. به همین جهت در همه قوا و بدن نفوذ دارد. و حدّ هیچکدام از قوا و مظاهر خود را نمی پذیرد. و لطافت از صفات تنزیهی است. و بدن و قوا نمی توانند در نفس نفوذ و تصرف کنند. قوه عاقله هم در خیال تصرف کرده است. البتّه هر کدام از قوای عقلی و خیالی می توانند در تمام قوا حسّی و تمام بدن نفوذ داشته باشند. با این تفاوت که هر قدر درجه تجرّد کامل تر باشد لطافت هم کامل تر و هر قدر موجود لطیف تر باشد نافذتر است. اگر انسان در مقام قوه خیال باشد کلّ بدن با تحریک قوه خیال، فعال است. و تمام کارهای انسان خیالی می شود. یعنی؛ دیدن ما، براساس خیال است. غذاخوردن هم براساس تحریک قوه خیال می شود. قوای حسّی هم در اعضاء بدن به طور محدود نفوذ و تصرف دارند. خداوند هم یکی از شئونش اسم لطیف است. و با این اسم در عالم

نفوذ و حضور غیر محسوس دارد. و چون حق وجود نامحدود دارد. لطافت او نیز نامحدود است. لذا نفوذ و تصرف او هم نامتناهی است. پس اینکه او همه حضور را دارد. و رنگ و حدّ هیچ کدام از موجودات را ندارد به جهت لطافت است.

**16-** تعریف واقعی از نفس ناطقه هنگامی است. که، نفس به بدن تعلّق داشته باشد، با بدن رابطه داشته باشد. از انسان به حیوان ناطق تعبیر می‌شود. حیوان ناطق حدّ انسان است. زیرا این تعریف از جهت ربط نفس به تن می‌باشد. حیات بدن، قدرت بدن، تمام ادراکات در بدن از نفس می‌باشد. رابطه حق با عالم هم باعث شده است. که اسم الوهیت به حق اطلاق شود. زیرا حق مألوه و معبود هر مظهري می‌باشد. پس از رابطه حق با عالم و رابطه اسماء‌الله با عالم، الوهیت معنا پیدا می‌کند. تا هنگامی که نفس به بدن توجّه و نظر دارد. رابطه نفس با بدن قطع نمی‌شود. همان‌گونه که تا حق به عالم توجّه دارد، بقاء و دوام و حیات و کمال عالم تضمین می‌شود. آنچه دائمی و ابدی است. ذات حق است و ربط عالم به حق همان نظر اوست. فیض حق گاهی به صورت مادی ظاهر می‌شود و گاهی به صورت مثالی و گاهی به صورت مجردات سعی، حق ابدی و دائمی است. ولی لازمه اش دوام فیض نیست. اگر فیض حق بیاید. عوالم ظاهر می‌شود. حدوث و زوال عوالم وابسته به فیض حق است. حدّی که برای حق ذکر می‌کنند، حدّ حقیقی است. الوهیت، مرتبه تدبیر عالم است، همان‌طور که مقام نفس، مقام تدبیر بدن است. که؛ قابل درک است، اگر وصف الوه در مظهري ظهور کند الوهیت گویند اگر حق فیض اش را از موجودات امساک کند. هیچ کمالی برای هیچ شیء نمی‌ماند. حیات عالم در امتداد

حیات حق است. همانطور که حیات بدن مادر طول امتداد حیات نفس است.

17- در بحث شناخت حق هم روش اِنّی و هم روش لِمّی وجود دارد. از طرفی اگر به حدیث «من عرف نفسه عرف ربه» توجه کنیم، روش شناخت حق اِنّی است. یعنی؛ از اثر و جلوه پی به موثر برده‌ایم، و اگر به روایات «اعلموا انفسکم واعلموا علمکم واعلموا علمکم واعلموا علمکم»<sup>10</sup> توجه کنیم. که؛ داناترین شما به خودتان کسی است که دانشمندتر به خداوند باشد و کسی که خدا را به عنوان حقیقت خود بشناسد. خود را قطعاً خواهد شناخت. این روش لِمّی برای شناخت حق است. و کامل‌ترین روش است زیرا باطن و حقیقت هر شیء، جامع تمام هستی و کمالات معلول می‌باشد. و اگر اصل هر شیء شناخته شود. جلوه و معلول شناخته خواهد شد. پس روایت «من عرف نفسه عرف ربه» را نمی‌توان تعلیق بر محال دانست. اگر شناخت خدا و شناخت خود محال می‌بود. تاکید و توصیه و امر به آن نمی‌شد. نتیجه این که شناخت نفس ناطقه امکان دارد دوّم این که این شناخت درجاتی دارد. و انسان به اندازه‌ی ظرفیت معنوی که کسب کرده است. خود را شناخته است. و هر قدر از تعلّق به خود نازله و دنیا رها شود. خود را می‌شناسد. سوّم، هر قدر خود را شناخت. درجات حق را هم خواهد شناخت. و چون شناخت کنه نفس، محال است. شناخت کنه حق، هم محال خواهد بود. و انسان به اندازه خود، به ذات خود و حق عالم خواهد شد. این چند نکته بر مبناء روش اِنّی است. و اگر حق خودش را به انسان به علم حضوری شناساند و ابتداء به انسان

<sup>10</sup> - غرر الحکم و در الکلم.

ظرفیت ویژه شناخت داد. بطور یقین بهترین شناخت از حق و بهترین شناخت از خود را بدنالش پیدا می‌کند. خداوند بهتر می‌تواند حقائق ذات خودش را بدون واسطه قرار دادن نفس ما به ما معرفی کند.

**18-** تمام قوا از نفس صادر می‌شوند. و رجعت همه قوا هم به نفس است زیرا اصل همان نفس ناطقه است. قوا فروع‌اند و فروع باید به اصل برگردند. در قاعده رجعت و بازگشت قوا تناسب و سنخیت یک رکن است. و قاعده فلسفی هم این را نشان می‌دهد. که «کل شیء يرجع الی اصله»، در مورد خداوند هم این حکم جاری است. که؛ تمام اسماء الله از حق صادر می‌شوند و به حق هم برمی‌گردند. پس حق هم مبدأ و مرجع عالم است. «لا اله الا الله تعالی» همه موجودات تکویناً به حق برمی‌گردند. «تخرج الالکة البروج» ملائک به کمک حق به سوی حق می‌روند.

**19-** نفس به جهت تجرد که از صفات ذاتی و عین اوست، می‌تواند بدن را تعادل و نظام دهد. هر اندازه که این صفت کامل‌تر باشد، نظام بخشیدن و ایجاد عدل تکوینی قوی‌تر است. چون نفس مظهر صفت عدل حق واقع شده است. هر نفس عضوی را به بهترین وجه در جای خود قرار می‌دهد. یعنی تکویناً جایگاه اعضاء را خود مشخص می‌کند. به طور طبیعی حق هم که، در اوج کمال تجرد قرار دارد. ناظم و نظام‌بخش به مجموعه عالم هستی است. «واحسن کل شیء خلقه» هر شیء را حق به عالی‌ترین وجه تعادل و نظام داد. و هر شیء دارای یک نظام داخلی است. علاوه بر این که هر شیء را در نظام خلقت در جایگاه معین قرار داد. که؛

این کمال دیگر حق است. پس تعادل بخشیدن و نظام یافتن عالم از طرف حق را به عنوان دو امتیاز می‌توان از طریق رابطه بدن با نفس کشف کرد.

**20-** یکی از روابط نفس با بدن و قوا، رابطه تدبیری است. در

**واقع نفس به جهت مجرد بودن از ماده، قدرت تدبیر بدن را**

**دارد.** و هر اندازه تجرد قوی‌تر باشد، تدبیر هم کامل‌تر است. تدبیر بدن

یعنی مجموعه فعل و انفعالات بدن، مجموعه ادراکات و تمام امور بدنی به

عهده نفس است. کسی که این قاعده کلیدی را فهمید. می‌تواند کشف

کند که حق هم مدبّر و مدیر مجموعه‌ی عالم است. و تمام نظام خلقت از

مقام سبحانی اداره می‌شود.

**21-** بدن و قوا رابطه طولی با نفس دارند. یعنی **امتداد نفس در**

**عالم طبیعت همان قوا و بدن می‌باشد،** این گونه نیست که قوا در

عرض نفس باشند. همان طور که بدن در عرض و مقابل نفس نیست. بلکه

نازل‌ترین درجه نفس بدن است. همان طور که عالم هستی در امتداد حق

می‌باشد. و رابطه طولی با حق دارند نه رابطه عرضی و جانشینی پس عالم

مقابل حق نیست.

**22-** تدبیر مینا و تکیه گاه علمی می‌خواهد. نفس واجد علم ذاتی

است. یعنی؛ یک نوع علم حضوری به خود دارد. **بر مینا این علم**

**حضوری عالم بدن تدبیر و مدیریت می‌شود.** هر قدر این علم

وسیع‌تر باشد، تدبیر هم، همه‌جانبه‌تر خواهد بود، خداوند هم براساس علم

نامتناهی خود، نظام خلقت را همواره تدبیر می‌کند. و مرجع و بازگشت

اسم ربّ، اسم علیم است. اگر عالم بر مبنای علم گسترده الهی، «**وح ربّ کلّ شیء**»

علاء<sup>11</sup> تدبیر همه‌جانبه شود، در تدبیر کامل هیچ‌گونه فطور و خللی در عالم وجود ندارد. در تدبیر تکوینی نفس نسبت به بدن، عصمت وجود دارد. و غفلت مربوط به تدبیرهای اختیاری انسان است. زیرا در مقام اختیار، علم محدود دارد. قرآن اشاره به عدم تفاوت و فطور در عالم دارد. «تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصِرَ لَتَرَى مِنْ فَطْرٍ»<sup>12</sup>، در امور اختیاری انسان براساس نوع جهان‌بینی که دارد. قدرت انتخاب دارد. قدرت مدیریت دارد. علم ناقص، حکم و تدبیر ناقص، را به دنبال دارد. مدیر قوی کسی است که علم او تا حدی همه‌جانبه باشد.

**23-** نفس غذا را صورت‌گیری می‌کند. و هر غذایی را به عضوی خاص، متناسب با نوع کارش صورت‌گیری می‌کند. به آن صورت جسم می‌دهد. **حق هم هر مظهري را صورت‌بخشي می‌کند چون المصوّر است.** صورت خاص هر مظهر به تناسب فعل اوست.

#### **24- حقیقت ما همان نفس ماست. که متن وجود**

**انسانی است.** و بدن به منزله‌ی فرع و ابزار تکامل انسان است. اگر بدن نداشته باشیم، حقیقت روح ما همواره موجود است. چون بدن قائم به نفس است. نه نفس قائم به بدن، حقیقتِ حق هم، همان هویت اوست. که؛ هیچ وقت از او جدا نمی‌شود. و اگر عالم هم نباشد. حق همیشه هست، بدون عالم همیشه خودش، خودش است. نفس هیچگاه، بدن نیست. حق هم هیچگاه، عالم نیست. نفس هیچگاه غیر از بدنش، چیز دیگری نیست.

<sup>11</sup> - انعام - آیه 80

<sup>12</sup> - ملک - آیه 3

درخت نیست، آب نیست. و این نکته را حضوراً هر انسانی حس می‌کند، یعنی احساس نمی‌کند که شیء دیگر است، پس سلب شیء از خودش محال است.

## 25- نفس در عین ایجاد بدن و سازندگی اجزاء، به آنها

نظام می‌دهد. یعنی؛ آفریدن او، عین نظام‌بخشی است. نه این که اول اجزاء بدن را می‌آفریند بعد اجزاء را سرهم می‌کند. ایجاد عضو عین ایجاد نظم است. و هیچ‌گونه تقدّم و تأخیری را ندارد. برخلاف مصنوعات بشری که انسان اول اشیاء مصنوعی را می‌سازد. بعداً در مرحله دوّم میان آنها ارتباط و نظم ایجاد می‌کند. این قانون مهم در عالم هم رعایت می‌شود. یعنی: همان‌گونه که نفس این‌گونه در مقام تکوین بدن، عمل می‌کند. حق هم آفریدنش مساوی با نظم دادن است. و ایجاد اشیا همان تألیف و توازن دادن است.

## 26- خالق و ناظم: آن کسی که بدن و قوا را به اذن حق می‌آفریند.

ناظم آنها هم هست. یعنی؛ آفریننده و نظم‌آفرین واحد است. نه این که نفس بیافریند و بدن نظام دهد. هر دو از مقام و ساحت نفس صادر می‌شود. البته در اشیاء مصنوعی انسان ممکن است عنصری را بسازد. ولی نظم‌دهنده و مونتاژکننده شخص دیگر باشد. ولی در مقام تکوین وحدت میان خالق و ناظم است. حضرت حق آفرینش، نظام دادن است. و آیات قرآن هم به هر دو اصل اشاره صریح دارد. برخی از آیات قرآن اشاره به آفریدن عالم دارد. «خلق کل شیء» و «خالق کل شیء»<sup>13</sup> و بخشی دیگر اشاره به تدبیر و

نظام دادن دارد. مانند: آیه 103 سوره اعلی که ایجاد و تدبیر با هم آمده است. و در جای دیگر قرآن اشاره به موقعیت نفس نسبت به بدن دارد. که، «الذی خلق نَفْسِی وَ الذی تَرَنَّمْهُ»<sup>14</sup> البته در مقام واقع و تکوین نظم و خلقت با هم است. ولی انسان می‌تواند. در مقام عقل مفهومی، مفهوم هر کدام را جداگانه تصوّر و تعقل کند و به نوعی میان آنها مرزبندی مفهومی ایجاد کند. نه در مقام مصداق عینی.

27- اولین بار انسان رابطه علّیت را به علم حضوری در نظام نزد خویش و از رابطه قوا و نفس کشف می‌کند. آن‌گاه این رابطه را به عالم خارج تعمیم می‌دهد. این نوع شناخت از انسان را می‌توان در ربط حق و عالم هم کشف کرد که، حق با علم حضوری با عالم رابطه دارد.

28- نفس دائم بدن را ایجاد می‌کند یعنی؛ هر آن بدن ما جدید و نو است. و ما با سلولهای جدید و چهره تازه روبرو هستیم، این‌گونه نیست. که یک باره نفس اراده کرد و بدن را انشاء کرد. پس براساس این قاعده ما بدن خاص نداریم. بدن متعدّد داریم. ابدان طبیعی متوالی داریم. ابدان برزخی متعدّد داریم. ابدان عقلی متعدّد داریم. که همگی از مقام نفس ایجاد می‌شود. اگر این نکته و قاعده نورانی را خوب درک کنیم. خواهیم فهمید که، عالم هم هر لحظه ایجاد می‌شود. «کل یوم یوفی ثمن»<sup>15</sup> که یکی از شئون حق، شأن ایجاد است. و حق هر لحظه در حال ایجاد است. لذا می‌توان نتیجه گرفت که ما عوالم ماده داریم. و هر لحظه عالم ماده در

<sup>14</sup> - 13 سوره اعلی

<sup>15</sup> - سوره رحمان - آیه 29

حال نوشدن است. ما عوالم برزخ داریم. آیات قرآن هم به این قاعده اشاره دارد. بدیعُ السَّموات و الارض که کلمه بدیع استمرار در ایجاد را بیان می‌کند. اگر ایجاد عالم دائمی باشد. هر لحظه مقام و حکم خاصی خواهد داشت. «لإلله تسبیح الامور»<sup>16</sup> هر لحظه عالم در حال صیوروت و شدن است. همه چیز هر آن ایجاد می‌شوند. این قاعده مربوط به کلّ عوالم است. و در هر عالمی هم همه مظاهر آن نه برخی آنها.

**29-** هر کسی که نحوه توجّه و تعلق نفس به بدن را بشناسد. نحوه توجّه حق را به عالم خواهد شناخت. این توجّه لطیفانه و حکیمانه است.

### **30- نفس در مقام تکوین شأنی او را از شأن دیگر باز**

**نمی‌دارد.** یعنی؛ در عین این‌که، احساس دارد. و در حال شنیدن است. در حال دیدن هم هست. شنیدن مانع دیدن او و بالعکس نیست. و در عین حضور در حواس، حواس مانع توجّه او به تصوّر اشیاء و تعقل نیست. و حتی در عین توجّه به تمام شئون دنیا به غیب هم توجّه دارد. حق هم این قاعده را دارد که، «لایشهدان عن شأن ولا يشهد سماع عن سماع»<sup>17</sup> که، در واقع این از باب نمونه است. و در رابطه با همه اسماء معنا دارد. مانند: «لایشهد علم عن علم» حق به‌طور یکسان به تمام مظاهر توجّه دارد. و از هیچ مظهري غافل نیست.

### **31- قوا تجلیات و مظاهر نفسند.** (ادراکی و تحریکی) تمام

این قوا از نفس در نفس برای نفس به نفس موجوداند. حضرت حق هم

<sup>16</sup>- سوره شوری- آیه 53

<sup>17</sup>- مفاتیح الجنان- تعقیبات مشترکه.

تمام عالم جلوات و مظاهر اوست. و این مظاهر از ذات او، در ذات او، برای ذات او و به ذات او قائم‌اند و هیچ استقلالی از خود ندارند.

**32-** نفس آن حقیقتی است که تعلق به بدن دارد. تا از این طریق کامل شود. ولی ذاتاً مجرد از بدن است. و در مقام ذات غناء از ابزار بدن دارد. ولی به بدن ظاهر می‌شود. **حق هم در مقام ذات غناء کامل دارد. و در مقام فعل ظهور و تجلی‌اش به عالم است.**

**33-** نفس مجرد از زمان و مکان و کیف و کم و همه **عوارض** است. حق هم از تمام تعلقات و حدود خلقی پاک و منزّه است. که، صفت سبحان به این نکته اشاره دارد. و حق کیفیت و کمیت و ابعاد ندارد. چگونگی بردار هم نیست. فقط هست و حضور دارد. و چون مقدار و مکان ندارد. جایی را اشغال نکرده است. لذا قابل اشاره حسی و عقلی نیست.

**34-** هر قدر **سنخیت و تناسب کامل تر باشد. ارتباط هم کامل تر** است. که «*التَّجَرُّدُ الْأَنْفُسُ*»، سنخیت علت اتحاد است. قوا تماماً مجرد و غیرمادی‌اند. ولی درجه تجرد آنها متفاوت است. هر اندازه قوا مجردتر باشد. رابطه آنها با نفس قویتر است. قوه عاقله نسبت به مجموعه‌ی قوای دیگر مجردتر است. لذا با نفس اتحاد کامل‌تری دارد. عوالم هستی هم درجه وجود و تجردشان متفاوت است. که کامل‌ترین آنها عالم جیروت و عقل سعی است. که، به دلیل تجرد تام، سنخیت کامل و رابطه تام با حق دارد. که، این رابطه بی‌واسطه است. همان‌گونه که رابطه عقل با نفس بی‌واسطه است.

### 35- نفس به دلیل تجرد، بساطت دارد و جزء و ترکیب در

ذات آن نیست. حق هم که فوق تجرد است. عالی‌ترین درجه وجود است، عالی‌ترین درجه بساطت را دارد. لذا حق هیچ نحوه جزء و ترکیبی در ذات‌اش راه ندارد. و به جهت بساطت، وحدت ذاتی دارد. یعنی ذاتاً یک حقیقت است. و هر اندازه بساطت مجرد کاملتر باشد وحدت قویتر است.

### 36- فاعل‌های طبیعی مانند آتش، آب و ... واجدیک کمال و اثر

می‌باشند. ولی فاعل‌های مجرد مانند: نفس ناطقه چندین کمال از آنها صادر می‌شود و هر قدر درجه تجرد نفس کامل‌تر می‌شود، تنوع کمالات بیشتر است. همان‌گونه که حق هم صفات و کمالات نامتناهی دارد چون کامل‌ترین حقیقت عالم است.

### 37- بدن هم در مرحله پیدایش و صورت‌گیری نیازمند به

نفس است. و هم در مرحله بقاء و تدبیر، در واقع تدبیر هم همان خلقت مداوم است. اگر در عالم اندکی تأمل کنیم. مشاهده می‌کنیم که عالم هم، در مرحله ایجاد و هم در مرحله تدبیر هر لحظه نیاز به حق دارد. قائم به حق است. که، کمال مطلق است. نه اینکه در مرحله ایجاد و هستی نیازمند به حق باشد. ولی در مرحله تدبیر و بقاء محتاج نباشد. زیرا عالم همیشه مخلوق بودن خود را حفظ می‌کند. و فقر همه‌جانبه دارد. پس نیاز او هم دائمی است. چه در مرحله ایجاد و چه در مرحله تدبیر.

### 38- کسی که خود را در سه مرحله ذات و صفات و افعال شناخت.

حق را در سه طور ذات و صفات و افعال خواهد شناخت.

### 39- بدن نسبت به نفس هویت تعلقی و ربطی دارد، قائم

به نفس است و هیچ نحوه استقلالی ندارد. تمام کمالات و صفات و افعال

بدنی از روح است. فقر او فقر بالذات است. همان‌گونه که نسبت عالم با خدا هم، هویت ربطی و تعلقی است. و هیچ موجودی غناء ندارد. و در واقع تعلق و فقر ذاتی در هر موجودی هست. «یا ایها الناس اتموا فقرکم الی الله والله هو الغنی الخیر»<sup>۱۸</sup> ذات عالم نیازمند به حق است چون همیشه صفت مخلوق بودن را دارد. همیشه فقر ذاتی همه‌جانبه به حق را دارد.

#### 40- حسّ و خیال و عقل از تجلیات ادراکی نفس است.

بدن از جلوه‌های فعلی او، اسماء الله و اعیان ثابتة نیز جلوه‌های علمی حق و عوالم جلوه‌های فعلی حق می‌باشند.

#### 41- روح حضور در ذات و صفات و افعال خود دارد.

همان‌طور که حق حضور فعال در ذات و اسماء و صفات و مقام فعلی خود دارد. و حضور در افعال مانع حضور در صفات و حضور در صفات مانع حضور در ذات نیست.

#### 42- نفس ناطقه انسانی حضور عالمانه و لطیفانه در تمام

**قوا و بدن دارد.** طوری که نمی‌توان براحتی آن را حس کرد. کسی که این نکته کلیدی را بفهمد، خواهد دانست. که، حق هم در تمام عالم حضور عالمانه و لطیفانه دارد. جایی نیست که او نباشد. مکان هم حضور اوست، چون جلوه اوست.

#### 43- بدن و قوا در مقام علم نفس‌اند، به نحوه کَلِیت و بساطت و

وقتی این علم نازل می‌شود. بدن و قوا ظاهر می‌شوند. همان‌طور که **عالم تماماً در مقام علم حق است.** به نحوه فناء و کَلِیت.

**44-** یکی از صفات و ویژگی‌های نفس اراده است. در علم کلام اراده را همان علم به مصلحت معنا کرده‌اند. صفات انسان حادث است. اراده در انسان حادث است. وقتی انسان می‌خواهد کاری را انجام دهد. بر مبناء شناخت، و تصوّر است. اراده بر مبناء شناخت می‌باشد. **نفس ناطقه بر اساس علم ذاتی خود، تکویناً اراده دارد. ذاتاً قدرت انجام کار دارد.** این اراده در انسان به دو صورت تکوینی و تشریحی ظهور می‌کند. در واقع اراده نفس یک امر واحد است. و یک حقیقت مستور در نفس، این را اراده ذاتیه نفس گویند. که، این اراده عین مراد و عین تحقّق است. نفس تکویناً کشف اراده خود را می‌کند. لذا این اراده مساوی است با تحقّق مراد و شناخت تکوینی به خود حاصل می‌شود. این اراده هنوز به مرحله فعل نزول نکرده است. فقط در حدّ ذات می‌باشد این نوع اراده با اختیار همراه نیست.

در مقام و توجّه دیگر نفس ناطقه تکویناً براساس اراده تکوینی، اراده می‌کند، که، بدن بسازد. مواد غذایی که به نفس داده می‌شود. را صورت‌سازی می‌کند. و اعضاء بدن را تألیف می‌کند. آن مواد غذایی را تبدیل به عضو می‌کند. این اعمال براساس اراده تکوینی نفس است. ضربان قلب، براساس اراده تکوینی عمل می‌کند. در اراده تکوینی، اختیار نیست. اما همین اراده نفس در مقام برخی اعمال به صورت اختیاری ظهور می‌کند. یعنی برخی کارها را انسان براساس انتخاب و اختیار خود انجام می‌دهد. مانند: غذا خوردن، سخن گفتن، فکر کردن و... در این جا اراده با اختیار توأم است. به همین جهت چون با علم اکتسابی و انتخاب همراه است اراده تشریحی گویند. پس تمام کارهای انسان براساس اراده است.

ولی اراده در اعمال تکوینی بدنی، اراده تکوینی است. که، با نظارت غیرمستقیم و علم ذاتی نفس انجام می‌شود. و در افعال اختیاری انسان براساس علم اکتسابی و نظارت مستقیم اراده می‌کند. در این جا لزوماً اراده با اختیار است. پس هر جا فعل اختیاری است. حتماً اراده هست. ولی هر جا اراده حاضر باشد. لزوماً اختیار در صحنه ظهور ندارد، در رابطه با اراده حق هم می‌توان گفت: که حضرت حق اراده‌ای در حریم ذات خود دارد. که همان اراده ذاتیه است. و بر مبنای آن علم به خود و علم به حقیقت علمی موجودات و علم به اسماء و صفات دارد. وقتی این اراده حقیقی به غیر تعلقی می‌گیرد. در واقع اراده فعلی نامیده می‌شود. که، همان ظهور عوالم است. اراده فعلی، از اسماء فعلی حق است. همان حق در مقام ظهور فعل است. اراده فعلی حق، اشیاء خارجی‌اند و وقتی حق اراده می‌کند. که، عوالم را بیافریند این اراده‌ای که به آفرینش مظاهر تعلقی می‌گیرد. و از مقام فعلی انتزاع می‌شود. این نوع از اراده را اراده فعلی گویند. البته همه‌جا اراده خداوند با اختیار او همراه است. و هر جا ذات حق حاضر باشد. تمام اسماء الله حضور دارند. حال بعضی آنها مستور و مغلوب‌اند، بعضی ظاهر و غالب. آفریدن خود شرائع آسمانی از جهت آن که فعلی از افعال الهی است. به اراده تکوینی و اراده فعلی برمی‌گردد. اما آفریدن شریعت از آن جهت که در ارتباط با نوع انسان است. و خداوند خواسته است / که انسان با عقل و اختیار خود از طریق شریعت، هدایت شود. به اعتبار اختیار انسان و خواست حق، اراده تشریحی حق گویند. عنوان تکوین و تشریح، وصف فعل است. نه وصف فاعل، هم آفریدن عالم هستی فعل حق است. و هم نزول کتب آسمانی فعل حق است. و در واقع به اعتبار انسان، تکوین و

تشریح معنا پیدا می‌کند. و اگر مقایسه صورت نگیرد. صرف آفریدن، مطرح است. جمع‌بندی به این شکل می‌شود. که، همان‌طور که نفس ناطقه انسان دو نحوه ظهور اراده دارد. اراده تکوینی و اراده تشریحی حق تبارک و تعالی هم دو نحوه اراده است یک نحوه اراده او به آفریدن مظاهر تعلق می‌گیرد. که اراده تکوینی است. و یک نحوه اراده حق نسبت به انسان جلوه می‌کند. که، اراده تشریحی است. که حق خواسته است. ما از طریق شریعت به کمال نهائی خود برسیم.

**45- اراده یکی از شئون نفس می‌باشد.** که اگر به معنای تصمیم‌گیری باشد. از صفات فعلیه است. انسان برای انجام دادن کارها، نیاز به یک قوه مجریه دارد. اراده قوه مجریه نفس ناطقه است. یعنی در مقام فعل است. اراده در مقام فعل اگر در مرحله قوه عاقله باشد. عین ایجاد مفاهیم عقلی است. یعنی هر وقت نفس بخواهد مفهوم‌سازی کند. خواستن همانا و تحقق همانا در این جا فاصله‌ای میان خواستن و شدن نیست. یعنی؛ **اراده عین ایجاد است.** چون نشئه‌ی قوه عاقله نشئه‌ی ایجاد است. و در نشئه ایجاد اراده و مراد یکی است. در این جا فعالیت نفس نیازی به ابزار و واسطه مادی ندارد. در مقام قوه خیال نیز هر وقت نفس ناطقه اراده کند. صور خیالی را در مقام مثال انشاء می‌کند. یعنی به اراده خود صور مثالی را ایجاد می‌کند. چون نشئه خیال هم مجرد است. در این نشئه ظهور، دفعی است. و ایجاد، همان ظهور است. ولی در مقام حس، برای ظاهر شدن نیاز به محل و مکان دارد. علاوه بر اینکه در این مقام، ادراک عین ایجاد نیست، فعالیت در مقام حس به کمک اراده و ابزار است. یعنی؛ نفس در هر کدام از شئون ادراک حسی مانند دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن و لمس کردن نیاز به ابزار دارد. پس اراده در نشئه غیب نفس عین ایجاد

است. و ابزار نمی‌خواهد، ولی در مقام عالم ماده چون عالم ماده جسمانی است. ظهور هر امری در این عالم تدریجی است. و نیاز به زمان دارد. کسی اگر به قاعده تناسب اراده و تحقق در مقام نفس در مرحله غیب‌اش نظر کند. می‌تواند به کیفیت ظهور عوالم غیب و ماده از حق پی ببرد. که، حق هم وقتی اراده می‌کند. دفعتاً ایجاد می‌کند. و عوالم غیب ظهور دفعی اراده فعلی حق‌اند. تنها عالم ماده مانند مرتبه حس انسان به جهت محدودیت و قابلیت ماده نمی‌تواند، ایجاد الهی را دفعتاً ظاهر سازد. به همین جهت خلقت عالم طبیعت در 6 دوره طول می‌کشد. یعنی آفریدن عالم طبیعت باید با طی مراحل مادی همراه باشد. نه اینکه اراده الهی تدریجی است. بلکه اراده الهی در نشئه ماده هم عین تحقق است. ولی ظهور آن اراده در این نشئه تدریجی است. «وَبِالذِّیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتِّ اَیَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمَآءِ لِیُبَلِّغُکُمْ اَیَّامَ الْحَیٰةِ»<sup>19</sup> و در رابطه با ظهور موجودات عوالم غیب قاعده «کن فیکون» را مطرح می‌کند. که، «اَنَا مَرُوۡءَا اِرَادِیۡنَا اَنْ یَّقُوْلَ لَکُنْ فِیْکُوْنُ»<sup>20</sup> یعنی هر موقع که حق اراده کند. که، موجودی را بیافریند. به محض خواستن، ایجاد می‌شود.

خداوند در ایجاد عوالم خلقت از هیچ ابزار و واسطه‌ای استفاده نمی‌کند. و فاعلیت او به اراده است. و آفرینش عوالم به اراده فعلیه او منسوب است. تمام ابزارها و واسطه‌ها خود جلوه اراده فعلیه حق‌اند. او بدون ابزار، ابزار آفرینی می‌کند. این قاعده ایجاد الهی است. موضوع اعجاز و کرامت انبیاء و اولیاء الهی هم در این راستا مطرح می‌شود. و معنا و

<sup>19</sup> - هود - آیه 7

<sup>20</sup> - سوره یاسین - آیه 82

جایگاه پیدا می‌کند. زیرا در اعجاز، نبی بر طبق قاعده «کن فیکون» چون مظهر اراده الهی واقع شده است. در ماده کائنات تصرف می‌کند. و به اذن و اراده الهی می‌آفریند. هر جا در قرآن مبحث اعجاز پیامبران را مطرح می‌کند. با عنوان باذنه جهت بحث را عوض می‌کند.

اعجاز یک عمل خارق‌العاده است. که، نفس ناطقه الهی چون به حق تقرّب معنوی پیدا کرده است. و مظهر ولایت الهی شده است، و به نوعی با اسم ولی اتحاد حاصل کرده است. هر وقت بخواهد، نمونه‌ای از ولایت‌اش را که جلوه ولایت الهی است. بروز می‌دهد. و در واقع در اعجاز تمام قواعد عالم ماده، مغلوب قاعده عالم امر و ملکوت واقع می‌شود. و قاعده «کن فیکون» تحقق پیدا می‌کند. پس اعجاز یک امر بدون قانون نیست. بلکه در انجام آن از قواعد برتر عالم بهره گرفته می‌شود. و در واقع حکم ملکوت بر حکم ملک غالب می‌شود. اعجاز و کرامت از مظاهر ولایت تکوینی است. انبیاء و اولیاء صاحب اراده خاص الهی می‌شوند. اگر معنای اراده برای خداوند به معنای تصمیم‌گیری باشد. از اوصاف فعلیه است. و اراده به معنای صفت فعلی عین ایجاد است. و اگر اراده به معنای محبت و حبّ کمال باشد. مفهومش این است. که، حق حبّ ذات خود و کمالات‌اش را دارد. به این معنا صفت ذاتیه است. یعنی؛ کمال حبّ خود را دارد. و محبّ کمالات مظاهر است، اراده به معنای حبّ به خود کمالات نامتناهی و حق تعلق می‌گیرد. و در مرحله دوّم به خلایق زیرا آثار محبت و آثار کمال را حق در مظاهر تفصیلاً مشاهده می‌کند.

**46-** مجموعه بدن و قوا به منزله، صور مرآتیه و نفس به منزله

مرآت است. این نمونه‌ای برای تبیین رابطه نفس با بدن است، اگر به این

نکته توجّه کنیم. می‌بینیم که بدن و قوا نه داخل نفسند. و نه در نفس حلول کرده‌اند. و نه با نفس متحد‌اند. و نه بدن و قوا خارج از نفسند. انفصال از نفس هم ندارند. پس بدن و مجموعه قوا نه متصل و ملحق به نفسند. و نه جدا از نفس بلکه معیت با نفس دارند. به بیان دقیق نفس، همراه با بدن و قواست. اگر به عالم هم نظر عمیق شود. رابطه حق با عالم با دید توحیدی این گونه می‌شود. که، خداوند در عالم حلول نکرده است. و به هیچ وجه با عالم متحد نیست. و داخل در عالم (به معنای اتصال و الحاق) نیست. و از طرفی خارج از عالم هم نیست. به معنای تفکیک از عالم بلکه حضرت حق با عالم معیت ظهوری دارد. همواره با عالم است با این که عالم در رتبه حق نیست. لازمه معیت یکسان بودن رتبه نیست. عالم هم در حق حلول نمی‌کند، اگر به صورت در آینه توجّه کنیم. می‌بینیم که صورت در آینه و نه در خارج آینه‌اند بلکه با آینه‌اند. و از زاویه دیگر صورت آینه استقلال ندارند. قائم به ذات خود نیستند. همان‌گونه که کثرات عالم که آیات فعلی الهی‌اند. هیچ نحوه استقلالی از هیچ جهتی ندارند. و قائم به ذات الهی‌اند. آینه فقط قدرت ارائه و ظهور دارد. پس همان‌طور که در تبیین رابطه من با بدن آینه و صورت آن دخالت دارد. در طرح رابطه حق با عالم هم مؤثر است. لذا اگر مرآت بودن نفس و صورت مرآتیه (بدن و قوا) را شناختیم. می‌فهمیم که حق هم مرآت عالم است. و عالم را آن‌گونه که هست نشان می‌دهد.

#### 47- نفس به جهت مجرد بودن، بساطت دارد. یعنی؛ مرگب

از اجزاء مادی نیست. ترکیب در ذات آن راه ندارد. پس دلیل بساطت او، تجرّد او می‌باشد. و موجودات مادی به جهت مادی بودن، بساطت ندارند. و

مملو از جزء و ترکیب می‌باشند. هر قدر نفس به درجات عالی‌تر تجرّد نزدیکتر شود. بساطت او بیشتر خواهد شد. تاجائی که موجودی که عین تجرّد است. مانند: حق، عین بساطت است. شناخت دو کمال بساطت و تجرّد که با هم رابطه دارند. باعث شناخت حق به کمال بساطت و کمال تجرّد می‌شود. چون نفس جلوه حق است. و اگر واجد کمالی باشد. به طور قطعی متجلی که حق باشد. آن کمال را در حد عالی‌تر و کامل‌تر دارد.

**48-** (مجموعه) قوا اجزاء نفس نیستند که نفس را مرکب کنند و از بساطت و صرافت خارج کنند. **نفس در عین جامعیت قوا، از بساطت خارج نمی‌شود.** چون قوا در عین ظهور در بدن، فانی در نفسند. در بحث توحید هم، حق جامع کمالات و اسماء و صفات است. و این جامعیت حق را از بساطت و اطلاق خارج نمی‌کند. چون اسماء شأن حق و جلوه‌های حق‌اند و با ذات حق اتحاد و عینیت داشته، فانی در اویند. البته همان‌طور که ارتباط نفس با بدن متکثر، باعث کثرت و تقیید نفس نمی‌شود. و وحدت ذاتی نفس حفظ می‌شود. کثرات مظاهر عالم نیز، ذات حق را مقید و کثیر نخواهد کرد.

**49-** بساطت در عین جامعیت: **نفس چون مجرد است، مبرا از جزء داشتن است** و بساطت دارد. این موجود اگر با نظر موشکافانه بنگریم. می‌بینیم که کمالات متعددی مانند: بینائی، شنوائی، تخیل، تعقل، توهم، کمال‌گرایی، توجه به غیب، علم، قدرت و ... را دارد. حال شگفتی در این جا است که در عین جامعیت کمال، بساطت دارد. یعنی؛ تعدّد کمالات وقوا او را کثیر نمی‌کند. زیرا نحوه حضور کمالات در انسان به

این صورت است. که این صفات همگی در مقام ذات نفس فانی در نفس، مستهلک در نفس، و با نفس وحدت و یگانگی دارند. و همگی قائم به نفس اند، همه آنها با نفس عینیت دارند. منفک از نفس نیستند. و از طرفی چون این صفات و قوا سنخیت و تناسب ذاتی با من دارند. در مقام وحدت نفسانی، مغلوب و مقهور نفس اند. و سنخیت عامل اتحاد و یکی بودن آنهاست. به حکم قاعده محکم فلسفی که «*النَّهْيُ عَلَى الْأَنْهَامِ*»، وقتی براساس این قاعده جامعیت کمالات در عین بساطت را کشف کردیم، خواهیم یافت. که، چگونه **خداوند تبارک و تعالی با وجود کمالات و اسماء نامتناهی، کثرت بردار نیست.** این کمالات حق در عین اینکه همگی از حق اند، همگی متحد با ذات و عین ذات اند. و در مرحله دیگر صفات عین هم اند. و در مقام ذات تفکیک بردار نیستند. اما وقتی اسماء و صفات الهی در مقام فعلی تجلی ظهوری می کنند و در قالب‌های متنوع خلقی متعین می شوند. صفات از هم دیگر ممتاز و جدا خواهند شد. پس این کثرت صفات در مقام فعل (عالم) است. نه در مقام الهی که کل این‌ها وجود واحد دارند و به یک وحدت قاهره موجوداند. همه صفات حق به وحدت ذاتی حق، یک وجود واحد دارند. همه صفات تحت احاطه یک مبدأ فَعَال هستند. و نظر ذات در تک تک صفات عیان است.

**50-** در رابطه با حقیقت نفس و شئون نفس تعابیر متعددی مطرح است. که، هر کدام از آن تعابیر اشاره به یک جنبه این حقیقت مجرد، یک بعد درونی و بیرونی آن دارد. اگر این تعابیر متنوع مطرح نشوند، بطون و اطوار آن مخفی می ماند. الفاظ و تعابیر وسائط و ابزارهایی اند که هر کدام یک زاویه و یک شأن این حقیقت را نشان می دهد. بعضی از این تعابیر

حکایتگر از مقام فعلی می‌کنند. بعضی از آنها حکایتگر از صفات نفس و بعضی از خود ذات خبر می‌دهند. بعضی مربوط به جنبه ادراکی نفسند. بعضی به جنبه تحریکی آن اشاره دارند. **به هر حال موجودی که ذو مراتب باشد. و از مقوله تشکیک باشد. اطوار و بطون و ملکوتی دارد.** که، باید در مقام شناخت واقع شود. هر چند این شناخت در مرتبه نازله باشد. این تعابیر عبارتند: از، روح، نفس، عقل، قلب - جام جهان بین، من، دل، تعقل، توهم، احساس، ادراک، ظاهر، باطن، طور، حصه و ربّ، جدول که، برخی از این تعابیر به زبان شریعت نزدیکتراند. و از آنجا اخذ شده‌اند و برخی به زبان حکمت و برخی به زبان عرف و برخی دیگر به زبان عرفانی و در قرآن کریم هم تعابیر متعدّد مطرح شده است. که، گویای تنوّع مراتب نفس است. مانند: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الطَّوَارُ»<sup>21</sup> - «ان السّمع والبصر والحواس اولئک کان عندهم رسولاً»<sup>22</sup> - «ان النّس لآثاره بالتّوء» - تعابیر اسماء و صفات حق هم میبین و نشان‌دهنده شئون فعلی و ذاتی حق‌اند، هر صفتی اشاره به کمالی از کمالات الهی می‌کند. و صفات و اسماء الهی نامتناهی است. اسماء نامتناهی حکایت از شئون و کمالات نامتناهی دارد. هر صفتی راهی برای شناخت حق و راهی برای ارتباط با حق است. طرق شناخت توحید و ارتباط با توحید به تعداد اسماء الله است.

**51-** در نظام خلقت بدنی که انسان دقت کند. دو نحوه کثرت می‌بیند. یک کثرت عرضی که اجزاء بدن نسبت به هم دارند. این نحوه از

<sup>21</sup> - سوره نوح - آیه 14

<sup>22</sup> - اسراء - آیه 36

کثرت، کثرت مقابل هم است. یعنی؛ واقعاً اعضاء بدنی غیر هم‌اند و تغایر حقیقی دارند. اما وقتی مجموعه بدن را نسبت به نفس در نظر بگیریم. کلّ بدن به عنوان مرتبه نازله، کثرتی دارد. در طول نفس یعنی کثرتی طولی، بدن در طول نفس است. وقتی بدن مرتبه نازله نفس باشد. این بدن امتداد نفس است. قوا هم نسبت به هم کثرتی دارند ولی کلّ قوا وحدتی در نفس دارند. یعنی یک حقیقت واحداند. کثرت قوا نسبت به هم در مقام ظهور در بدن کثرت عرضی است. ولی مجموعه قوا نسبت به نفس کثرت طولی دارند. در عالم هستی هم موجودات عالم طبیعت نسبت به هم کثیراند و کثرت عرضی دارند. یعنی؛ در عرض هم‌اند. مقابل هم‌اند؛ هر شیء غیر شیء دیگر است. اما کلّ عالم به عنوان یک جلوه در طول حق است. در واقع عوالم که مجموعه‌ی مظاهر طبیعی و مجرداند. امتداد حق‌اند. در مقام فعل، جلوه حق‌اند. در مقام فعل، عالم حضور و ظهور حق است. در مقام سعه و تفصیل لذا عالم رابطه طولی با حق دارد. و هیچ مظهري مقابل حق نیست.

## 52- از مرتبه جسم تا عقل کلی همگی درجات نفس

ناطقه‌اند. یک حقیقت واحد و ممتد است. که؛ تمام اطوار خود را در بر گرفته است، تعدّد اطوار و درجات، وحدت ذاتی نفس را از بین نمی‌برد. و باعث کثرت ذات نفس نمی‌شود. زیرا تمام اطوار نفس شئون ذاتیه یا فعلیه نفسند. یعنی یک حقیقت است. که؛ در تمام این مراحل و اطوار حضور دارد. نه اینکه در هر شأنی یک نفس باشد. در رابطه با کمالات حق هم این قاعده حکم فرماست. که، صفات حق متعدّداند. و این تعدّد و گستردگی صفات، ذات حق را کثیر نمی‌کند. زیرا این کثرت‌ها،

کثرت مظاهر است. نه کثرت ذات حق پس یک حقیقت واحد در شئون نامتناهی خود حضور دارد. لذا اطوار مظاهر و عوالم قادح وحدت ذاتی الهی نیست. زیرا مبناء این است. که، اینها شأن حق‌اند و کثرت در مقام فعل به فعل نسبت داده می‌شود. و در مقام واحدیت هم که عالم الهی است. در حقیقت یک مصداق است. که این همه کمالات را به او نسبت می‌دهند. تمام کمالات با ذات اتحاد و عینیت دارند. «النفس فی وحدتها کلّ التوی ۲۳ و نعمها فی فلاحها الطوی» نفس در مقام ذات که مقام وحدت ذات است. جامع همه قوا است. و همه‌ی قوا در نفس به وحدت و یگانگی جمعند. قوا ذات نفس را تکه تکه نمی‌کند. و فعل و قوای نفسانی در مقام نفس منطوی و فانی است. عالم خلقت هم در مقام علم الهی، یک حقیقت واحد است. به عالم وحدت قاهره الهی موجود و قائم است. و عوالم در آن مقام همگی حق‌اند، علم حق‌اند.

### 53- نفس تعلق تدبیری و استکمالی به بدن دارد. یعنی از

طریق توجه به بدن آن را تدبیر می‌کند. و خودش هم به کمال مناسب نوع خودش می‌رسد، توجه و تدبیر دائم نفس نسبت به بدن باعث حیات و نشاط و بقاء بدن شده است. دائم بدن از مقام تدبیر نفس مدیریت همه‌جانبه می‌شود. حضرت حق هم متناسب با آن علم همه‌جانبه خود، دائم عالم را تدبیر و مدیریت می‌کند. که، لازمه تدبیر دائم ایجاد دائم عالم است. و آیه

کریمه «بیع السموات والارض»<sup>۲۴</sup> هم اشاره به این خلقت و تدبیر دائمی دارد. و این تدبیر دائم نشانه‌اش حیات و نشاط مستمر عالم هستی است.

#### 54- نفس در تمام اعضاء و جوارح داخلی و خارجی

**حضور دارد. و این حضور هم همه جا یکسان و یک اندازه است.** به همان اندازه که نفس در چشم حضور دارد. در گوش هم حضور دارد. و تعدّد اعضاء مانع و مزاحم حضور او نمی‌شوند. و از طرفی حضور او را هم محدود نمی‌کنند. نمی‌توان به نقطه‌ای اشاره کرد که نفس آنجا نباشد. نشانه حضور او در همه بدن نمایان است. پس بدن مانع حضور و نفوذ من نمی‌شود. نفس با حضور در بدن، ویژگی‌های خود را نشان می‌دهد. با تعمّق در این قاعده کلیدی می‌توان دریافت. که حق هم در تمام عوالم و مظاهر حضور دارد. و به دلیل مجردبودن، نافذ و جاری در مظاهر است. موجودات مادی نمی‌توانند به جهت مادی بودن حضور او را محدود کنند. و یا مانع اصل حضور او شوند. همان‌طور که تعدّد مظاهر، مانع حضور ذات حق نیست. حق همه جا قاهرانه حضور دارد و مخلوق نمی‌تواند حضور حق را سلب کند. و این حضور در ظاهر عالم و باطن عالم و حاشیه و متن عالم یکنواخت و به یک اندازه است. و فهم این نکته و اصل باب مهمی در فهم بقیّه قواعد توحیدی است.

#### 55- نفس علاوه بر اینکه در تمام بدن حضور دارد. چون

**مجرد و بسیط است با تمام ذات هم همه جا حضور یکسان دارد.** یعنی؛ همه نفس همه جای بدن هست. مجرد را نمی‌توان تگّه تگّه کرد. و

برای آن جزء قائل شد، تا این که بگوئیم هر جزئی از آن در یک گوشه واقع است. پس این حضور اطلاقى نفس در تمام اعضا و در تمام قوا مشهود و عیان است. وقتی نحوه حضور نفس در بدن اطلاقى باشد. حق هم در تمام مظاهرش، با تمام ذات حضور دارد. و نمی توان ذات حق را تجزیه و تفکیک کرد. چون چیزی که بسیط است، جزء ندارد. لذا قابل تجزى به اجزاء نیست. در نتیجه هر جا حاضر شود. حضور مطلق دارد. پس حق در عین حضور سعى، حضور اطلاقى دارد. اعتقاد عقلی و قلبی به این نکته سرى باعث می شود. که، انسان همه جا حق را بتواند مشاهده کند. همه جا او را طلب کند. با تمام هستی خود او را طلب کند. و چون سمیع و مجیب است. همه جا طلب و تقاضای شما را می شنود. و چون علیم است. همه جا از قلب شما آگاه است. و چون مجیب است. قدرت اجابت تقاضاها و طلبها را دارد. همه جا می بیند. می شنود و همه جا پاسخ دهنده است.

**56-** نفس با اینکه در همه بدن به طور یکسان، حضور اطلاقى دارد.

این حضور ذات من بی واسطه است. و به خودش قائم و حاضر است. یعنی؛

**حضور من در تن نیاز به وساطت بدن و قوا و یا عوارض و**

**عامل خارجی ندارد.** بلکه هر مجرد، عین حضور برای خودش است. و

در ماده هم حضور بی واسطه دارد. علاوه بر اینکه نفس در حضورش به

تناسب بدنی هم نیاز ندارد. کوچک و بزرگ بودن بدن حضور او را کم و

زیاد نمی کند. زیرا کم و زیاد مقدار است. و مقدار و اندازه از اوصاف

موجود مادى است. پس حضور بی واسطه یعنی نفس به خودش حاضر

است. نه به قوا و از طرفی ظهور نفس به واسطه قوا و بدن است. یعنی؛ در

تعین و تشخص و تجلّی نیاز به واسطه‌هایی چون قوا دارد. با این حال **نفس**

**در هر قوه‌ای تمام ذات‌اش حاضر است.** ولی در هر قوه به کمالی و صفتی جلوه کرده است. هر قوه نوعی تشخص او، نوعی تعین اوست. از جهت حضور در هر شأن، حدی ندارد. همه هستی‌اش بی‌واسطه در آن شأن حاضر است. ولی از جهت ظهور محدودیت دارد. قوا نشانه ظهور و تجلی اوست. نه نشانه حضور، هر قوه‌ای صفتی از صفات نفس، کمالی از کمالات نفس، تعینی از تعینات نفس است. پس ظهور نفس به قوا می‌باشد. یعنی؛ ظهور واسطه نیاز دارد. ولی وسائط نفس خارج از حریم ذات او نمی‌باشند، شئون خودش هستند. علاوه بر این نکته که ظهور نفس با واسطه است. در ظهور و تجلی، تناسب هم مطرح است. یعنی نفس جلوه‌اش در قوا به تناسب ذاتی و حدّ وجودی‌اش بستگی دارد. هر اندازه که وجود داشته باشد، ظهور دارد. لذا ظهورش حدّ دارد براساس این قاعده است که در بینائی تمام حضور هست. ولی ذات به اندازه مشخص می‌بیند. در شنوائی به اندازه خاص می‌شنود. در بقیّه قوا هم همین‌طور است. علاوه بر اینکه در تمام قوا خودش فعال و مدبّر است. نه اینکه در یک قوه خودش حاضر و ظاهر باشد. و در شأن دیگر، حقیقت دیگر مدبّر باشد. حال اگر به حق هم نظر کنیم می‌بینیم. که او ذاتی است دارای اوصاف نامحدود، حضورش به خود ذات است. و ریشه حضورش، خودش است. ولی در ظهور، به صفات تجلی دارد. صفات او تعینات اویند. صفات او، تشخصات او می‌باشند. حق در هر صفتی با تمام ذات حضور دارد. ولی هر صفتی از او جلوه و کمالی از اوست. در عوالم هم که او حضور بی‌واسطه دارد. ظهور او از خود اوست. ولی به مظهر تجلی یافته است. خودش علت حضورش است. خودش علت ظهوراتش است. خودش علت فعال

بودن‌اش است. خودش علت مدبّر بودن است. نتیجه اینکه او حاضر در ظاهر و باطن است. تمام ظواهر و بواطن را یکجا و یکسان احاطه کرده است. تاروپود عالم غیر از حضور و ظهور او نیست.

57- هر مجردی دو نوع حضور و دونوع ظهور دارد. یکی حضور برای خود و یکی حضور برای غیر خود یعنی؛ هر مجرد حاضر در ذات (برای خود) و صفات (خود) و افعال (برای غیر خود) می‌باشد. مجرد عین حضور است. و به بیانی **تجرّد مساوق و مساوی حضور است. آن که مجردتر است حاضرتر است.** هیچ شأنی و بعدی از موجود مجرد برای خودش غائب و مجهول نیست. زیرا مجرد اجزاء ندارد. که، یک جزء از جزء دیگر غافل باشد بلکه به جهت بساطت، وجود جمعی و حضور جمعی دارد. همه یک حقیقت مجرد، یکجا نزد خودش است. و هر قدر موجود به مادّیت بیشتر نزدیک باشد. غیبت و غفلت او بیشتر است. زیرا موجود مادی اجزاء و زوایا و حاشیه و گوشه‌ها دارد. و هر جزئی نزد جزء دیگر حضور ندارد. زیرا هر جزء محدودّیت مکانی از جهت طول و عرض و عمق دارد. و این عدم حضور هر جزء باعث غفلت همه اجزاء یک مرگب مادی از همدیگر می‌باشد. لذا موجود مادی عین غفلت از خود و عین جهل به خود است. البتّه این قاعده در دستگاه حکمت است.

ولی در عرفان هر موجود را عرفا دارای درک و شعور می‌دانند. و موجودات مادی را دارای علم نازل و محدود، می‌دانند. در هر صورت علم موجود مادی به اندازه علم موجود مجرد ظهور ندارد. باتوجّه به این اصل نفس به جهت مجردبودن نحوه‌ای از حضور را برای خود دارد. و این حضور است که باعث علم به خود می‌شود. و از طرفی چون بدن و قوا هم

نزد نفس حضور جمعی به وحدت دارند. نفس به قوا، هم عالم خواهد بود. پس نفس در مقام تکوین هیچگاه از خود غفلت ندارد. نسیان ندارد، همیشه می‌داند که خودش، خودش است. نفس برای غیر خود هم، به اندازه وسعت خود، حضور اطلاق دارد. و از طرفی هر مجرد دو نحوه ظهور دارد. ظهوری برای خود (لنفسه) و ظهوری از خود، در خود (فی نفسه، من نفسه) و یک نحوه ظهور و تجلی برای غیر خود (لغیره)، هر مجرد و بلکه هر موجود اعم از مادی و مجرد، منفک از ظهور نیست. وجود مساوق با ظهور است. آن که وجودش شدیدتر است ظاهرتر است. و آن که وجود ضعیفی دارد. ظهور ضعیفی هم در ارائه کمالات دارد. اگر به دقت این امور را بررسی کنیم. خواهیم فهمید. که؛ حق هم عین حضور و عین علم به خود و به عالم است. چون همه عالم نزد او به کلیت و بساطت و وحدت قاهره حاضر است. علم به عالم دارد، به طور گسترده، چون تمام وجود حق نزدش حاضر است. لذا حق به هیچ نحو از ذات خود غفلت ندارد. نسیان و فراموشی ندارد. زیرا عین علم است. یکپارچه ادراک خود را می‌کند. بر مبنای این وسعت علم به ذات خود، خطا ندارد. و از طرفی عین ظهور و انکشاف برای ذات خود است. برای خود یک نحوه تجلی دارد. برای غیر خود هم تجلی دارد. که همان عالم است.

**58-** هر قدر نفس ناطقه به عالم غیب که اصل و ریشه آن است. نزدیکتر شود. و به عبارتی مجردتر شود، و مراتب عالیّه تجرد را طی کند. حضورش بیشتر و غیبتش از عالم و خود کمتر می‌شود. به هر حال **تجرد** و حضور مساوی و مساوق می‌باشند. آن نفسی که مجردتر است. حاضرتر است. و آنکه حاضرتر است، عالم‌تر است. بدن و

قوای ادراکی هر کدام نحوه‌ای از حضور را دارند. نفس هم بطور طبیعی مرحله‌ای از حضور را دارد. قوا چون غیرمادّی‌اند نسبت به بدن مجرداند. و لذا حضور کامل‌تری دارند. خود قوا نسبت به هم درجه وجودی متفاوت دارند. و به اصطلاح تشکیکی‌اند، به همین خاطر درجات حضور متعدّد دارند. به طوری که در میان قوای احساسی قوه بینائی و شنوائی نسبت به قوای شامه، ذائقه و لامسه درجه بالاتری از تجرّد را دارد. قوه خیال درجه تجرّد مثالی را دارد. پس نسبت به قوای احساسی حاضرتر است. و لذا علم بیشتری دارد. قوه عاقله درجه تجرّد عقلی را دارد. و وجودش نسبت به ادراک خیالی و احساسی کامل‌تر است. پس حضور قوی‌تر دارد، بنابراین ادراک عقلی کامل‌تر و همه‌جانبه‌تر از ادراک خیالی و حسی است. تا آنجا که به خودنفس می‌رسیم. که از تمام قوای خود حاضرتر است. زیرا درجه وجودی نفس از قوا بالاتر است. و نفس علیّت نسبت به مجموعه آنها دارد. پس وجود بالاتر، تجرّد بالاتر و در نتیجه حضور کامل‌تر وارد. و با حضور کامل‌تر ادراک قوی‌تر حاصل می‌شود. پس هر قدر به ادراک خود نفس بدون واسطه قوا نزدیکتر شویم (درک حضوری که ربط حضوری به معلوم است) علم خالص‌تر و همه‌جانبه‌تر خواهد بود. چون حضور قوی‌تر است.

نتیجه این که نفس که در تمام قوای خود و در تمام بدن خود حضور دارد. از خود آن قوه در آن قوه حاضرتر است. پس عالم‌تر است. به طوری که به خاطر غلبه حضور روح، حضور قوه و حضور بدن جایگاه و شأنی ندارد. و حضور قوه در حضور نفس فانی می‌شود. حضور قوه مغلوب، حضور غالب‌تر از خود می‌شود. پس نفس در تمام قوا حضور

یکسان دارد. یعنی همه‌جانبه با تمام وجودش حاضر است. و در هر عضو و در هر قوه حاضرتر از آن قوه است. این اصل بسیار مهم زیربنای غالب اصول و قواعد حکمی و عرفانی است. در تطبیق این قاعده انسان‌شناسی و زمینه‌سازی برای معرفت رب می‌گوئیم. که **حق عین حضور است. و هیچ نحوه غیبتی از خود ندارد. پس عین تجرد، عین حضور است. و هنگامی که عین حضور باشد. عین علم و ادراک است. در نتیجه علمش به خودش تام و نامتناهی خواهد بود.** و او از هر موجودی مجردتر بلکه فوق تجرد است. پس در تمام مظاهر حضور دارد. «و هو معکم اینانکم» و به هر جایی شما نظر می‌کنید، وجه او را می‌بینید. «ایناتولو انهم و جبراه»<sup>25</sup> و در هر مظهري از خود آن مظهر حاضرتر است. بلکه از این بیان لطیف‌تر، همگی شئون فعلی حق‌اند. و این نحوه‌ی حضور حق در عالم است. و آیات قرآن هم به طور متنوع و با درجات متفاوت و تعبیر متعدد به انحاء حضور الهی در مظاهر اشاره می‌کند. مانند: «نحن اقرب الیمن جل الویر» که تعبیر اقرب اشاره به حاضرتر بودن حق نسبت به ما دارد. و در یک آیه دیگر با بیان لطیف‌تر می‌فرماید «و هو معکم اینانکم»، او با خود شما است. هر جا باشید. و باز تعبیر را دقیق‌تر مطرح می‌کند. «و الله یحوّل بین المرء و قلبه»<sup>26</sup> خداوند میان قلب شما و خود شما حضور دارد. نه اینکه شئون نفسی ما با نفس فاصله مکانی داشته باشند. زیرا شئون ما با نفس عینیّت و اتحاد دارند. و در مقام مجرد مکان و مقدار معنا ندارد.

<sup>25</sup> - سوره بقره آیه 115.

<sup>26</sup> - سوره انفال آیه 24.

این تعبیر کنایه از نهایت حضور حق نسبت به شما می‌باشد. یعنی؛ ما نه تنها از بدن شما به شما نزدیک‌تریم. بلکه از قوای شما به شما (که اتحاد با شما دارند) که هیچ نحوه انفکاک‌کی ندارند، نزدیک‌تریم. و از شدت حضور ما، شما توجه ندارید. حق نزد ما حضور کامل دارد. اگر توجه قلبی به او داشته باشیم. حضور او را حس خواهیم کرد. با حس باطنی او را لمس می‌کنیم. او به ما نزدیک‌تر از خود ما به خودمان است. و این یک‌طرفه است مگر ما سنخیت با حق پیدا کنیم. و به درجات تجرد نزدیک‌تر شویم. تا رابطه ما حضوری تر شود. و حضور او را احساس قلبی کنیم. در امور مادی نزدیکی‌ها و دوری‌ها دو طرفه است. یعنی؛ وقتی دو شیء را نسبت به هم می‌سنجند. هر دو مکاناً از هم دوراند. یا زماناً نسبت به هم فاصله زمانی دارند. ولی در امور معنوی رابطه می‌تواند نزدیک‌تر و دورتر دو طرفه باشد. و در بعضی مواقع یک طرفه است.

**59-** نفس ناطقه در مجموعه بدن و مجموعه قوا حضور دارد. و توانسته است در تمام آنها تصرف و دخالت کند. که، این مقدمه نظارت است. تصرف یعنی موجودی تحت احاطه و ولایت دیگری قرار بگیرد. طوری که با خواست او تمام افعال و انفعالات‌اش انجام شود.

بدن کاملاً جسمانی است. و جسم قدرت اثرگذاری به معنای علیت نسبت به روح را ندارد. هر چند به عنوان عامل معده و ابزار محسوب می‌شود. و می‌تواند زمینه فیضان و تجلی نفس را فراهم کند. ولی تصرف و احاطه داشتن مجرد از اوصاف ذاتی اوست. به خاطر همین بدن با تمام اعضاء درونی و بیرونی‌اش تحت کنترل و نظارت مستمر بلکه تصرف نفس است. هر قدر این موجود مجرد یعنی نفس ناطقه درجات طولی تجرد را

طی کند. و به عین تجرّد نزدیکتر شود. قدرت ولایت، اثر‌گذاری و تدبیر و نظارت آن کامل‌تر و همه‌جانبه‌تر می‌شود. تا حدّی که اوج تجرّد مساوی با اوج ولایت و تصرّف است. و به بیانی تجرّد با ولایت مساوق و مساوی است. حال دایره تصرّف به اندازه وسعت تجرّد است. این ولایت نفس اولاً تمام قوا را در برمی‌گیرد. تمام بدن را در برمی‌گیرد. ثانیاً تمام بدن را و تمام قوا را بطور یکسان و یکنواخت در برمی‌گیرد. نه اینکه بر یک عضو ولایت کامل‌تر و بر عضو دیگر ولایت ناقص‌تر داشته باشد. و یا بر یک قوه مانند بینائی ولایت کمتر و بر شنوائی ولایت کامل‌تر داشته باشد. اما هر قدر نفس معنوی‌تر می‌شود تصرّف او هم عمیق‌تر می‌شود البتّه ولایت به معنای سرپرستی هم هست. که نفس سرپرست نظام داخلی و خارجی باشد که لازمه این معنای ولایت، تصرّف می‌باشد. یعنی تا در بدن و قوا تصرّف نکند. نمی‌تواند سرپرست آنها باشد. احاطه لازمه تدبیر و نظارت است. اگر به این کلید مهم در انسان‌شناسی توجّه کنیم. که تجرّد با ولایت همراه است. و موجودات به اندازه درجه تجرّدشان بر بدن و قوایشان ولایت دارند. در باب توحید هم می‌گوئیم خداوند عین تجرّد است. پس هر موجودی که عین تجرّد است. عین ولایت است. خداوند متصرّف در عالم و سرپرست عالم خواهد بود. او در تمام مظاهر طبیعی و مجرد تصرف کرده است. و هر موجودی تحت قبضه همه‌جانبه اوست. یعنی ظاهر و باطن موجودات، فعل و صفات و ذات موجودات تحت احاطه و سلطنت و سیطره ذات اوست. تار و پود هر موجود با تمام شئون ذاتی و فعلی در احاطه قهریه حق است. و این ولایت اولاً مانند نفس که کل مملکت بدنی او را در بر گرفته است. تمام عالم را پوشش داده است.

کسی نمی‌تواند از دولت و سلطنت او خارج شود. ثانیاً بر هر موجود احاطه تام دارد. نه احاطه نسبی ثالثاً این احاطه دائمی و مستمر است. نه برای یک مرحله خاص زمانی و یا در یک مرتبه خاص از هستی رابعاً در این احاطه هر موجود تماماً ظاهر و باطنش یعنی تمام اطوارش در قبضه اوست. «بیره‌گلوت گل‌ش» وقتی باطن یک شیء که جامع ظاهر است. در قبضه قدرت الهی باشد. حتماً اطوار نازل‌تر تحت اختیار و اراده نافذ اوست.

خامساً این ولایت انحصاری است. و «الله‌هوالولی» یعنی فقط او ولی مطلق است. مجردات واسطه‌های ولایت الهی در نظام خلقت می‌باشند.

نکته ششم اینکه همانطور که نفس به طور یکسان بر تمام بدن احاطه دارد. حق هم به طور یکسان ولایت بر کلّ عوالم دارد. این ولایت از شئون ذاتی او می‌باشد. و از ذات حق سرچشمه می‌گیرد.

ائمه مظاهر تام ولایت الهی در عالمند. یعنی به اذن و اراده حق در عالم تصرف می‌کنند. پس کلّ مظاهر تحت پوشش ولایت حضرت حقند. و یکی از نسبت‌های او با عالم همین رابطه ولایت است.

نکته هفتم اینکه ولایت الهی علاوه بر گستردگی بر همه عالم، نامتناهی هم هست. هم بر تمام موجودات احاطه دارد. و هم عالی‌ترین درجه تصرف که تصرف در همه هستی و ذات موجود است، را دارا می‌باشد. و نه تنها بدن، بلکه قوا بلکه بالاتر ذات موجود در قبضه اوست. و اینها درجات ولایت الهی‌اند (ولایت بر ذات و صفات و افعال).

**60-** نفس ناطقه مدرک ذات خود است. و مدرک و درک نیز هست. نفس ناطقه از این جهت که نزد خود حضور دارد. و حضور معلوم نزد عالم همان علم است. پس نفس ناطقه علم، عقل، است. از این زاویه که به خود نظر می‌کند. و خود را درک می‌کند. عاقل و مدرک و عالم است. در این جا خودش معلوم و معقول واقع شده است. یعنی؛ علم خودش به خودش تعلق گرفته است. پس معلوم و معقول است. و رابطه میان عاقل و معقول همان عقل است. پس هر نفسی عاقل و درک کننده ذات خودش است. و خودش از خودش هیچ غفلی و غیبتی ندارد. لذا «کل تجر فوعل» در بعضی مواقع معقول نفس غیر از خودش است. در این صورت معلوم و معقول باید معقول بالذات، معلوم بالذات نفس شوند. یعنی نزد نفس حاضر شوند. تا نفس به آن عالم و عاقل شود. و هر مجری چون عین حضور برای خود است. عین علم به خود است. و عین قوا و کمالات او چون معلوم بالذات او هستند. علم حضوری به آنها دارد، در مصداق خارجی عاقل همان نفس، معقول هم، همان نفس و عقل هم اوست. در مقابل تحلیل ذهنی این سه مفهوم کاملاً غیرهم‌اند و با هم متفاوت می‌باشند. این از قواعد مهم در باب انسان‌شناسی است. کمال لایتناهی که حضرت حق جلّ و اعلا باشد هم به نحوی علم و عالم و معلوم است. و به علم حضوری عالم به ذات خود (عالم و عاقل) و از آن جهت که متعلق و معلوم خود واقع می‌شود. معلوم و معقول است. و از آن جهت که خود از خود غیبتی ندارد. و تمام هستی اش نزد خودش حضور دارد. و قائم به ذات خود است. علم است، ولی علم او به خود و به کمالات خود نامتناهی است. یعنی کشف نامحدود خود را دارد. به هر جهت حق هم

مانند: نفس علم و عالم و معلوم است. با این جهت که علم حضوری او به خود تمام علم است. و هر سه لفظ یک مصداق خارجی دارند. نه اینکه هر کدام از عناوین علم و عالم، معلوم یک مصداق جدا داشته باشد.

**61- معیت تمام قوای ادراکی و تحریکی با نفس ناطقه به معنای یکسان بودن مقام قوا با نفس نیست.** هر معیتی نشانه و دلیل هم رتبه بودن نیست. **همه قوا با نفسند. و فانی در نفسند. ولی همه قائم به نفس اند.** همانگونه تمام اسماء الله با حقّ آند و در حقّ آند و برای حقّ آند (للقّ) ولی قائم به حقّ آند نه قائم به خود زیرا همگی جلوه‌های ذات‌اند. و از طرف دیگر همان گونه که بدن با نفس است. و مرتبط با نفس است. آن‌هم ربط ذاتی و حقیقی زیرا مرتبه نازل آن است. بدن هم قائم به نفس است. و هم رتبه نفس نیست. اگر ما نظام خلقت را هم بمنزله‌ی قوای الهی، یا شئون فعلیه حق بگیریم. همگی با حقّ آند، و قائم به حقّ آند. و هیچ مظهري در رتبه خداوند نیست. چون مخلوق است، و مخلوق در تمام جهات و ابعاد خود یعنی؛ در ذات و هستی و کمالات و ویژگیها، فقر ذاتی دارد. ربط وجودی به او دارد. و خداوند غناء بالذات دارد. و در تمام جهات بی‌نیاز از غیر خود است. تمام موجودات فقیر الی الله‌اند. ولی فقر وجودی انسان بارزتر است. به همین جهت خداوند حکیم در قرآن می‌فرماید: «یا ایها الناس اتمّوا انقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید» در این آیه چون موضوع بحث فقر ذاتی خلایق است. صفت غنی حق را مطرح می‌کند. یعنی؛ شما چون فقر بالذات دارید. باید به غنی بالذات توجه تام داشته باشید. در اینجا اسم الله، جامع اسماء غنی و حمید می‌باشد. و بدنبال الله، ذکر شده‌اند، خداوند هم اراده کرده است. که انسان برای رفع

فقر خود با حق مرتبط شود. و روش و راه ارتباط با او، خود او می‌باشد. یعنی؛ اسماء‌الله کدهای ارتباط با حق‌اند. هر اسمی به نحوی ما را به حق مرتبط می‌سازد. پس اگر همه اسماء جمع شوند. هم رتبه حق نمی‌شوند، بلکه همه اسماء یا اسماء جامع قائم به یک مصداق‌اند. از یک منبع واحد سرچشمه می‌گیرند.

**62-** یکی از رابطه‌های نفس با بدن و قوا رابطه محاطی، محیطی است. **بدن و قوا تحت احاطه روح است. چون نفس مجرد است. و مجرد قدرت احاطه بر ماده و مرتبه نازلهی خود دارد.** یعنی هر عالی‌تر بر نازله احاطه دارد. پس بدن و قوا محاط نفسند. در ثانی احاطه نفس، احاطه تام و همه‌جانبه است. ثالثاً این احاطه همه‌جانبه، مستمر هم هست. زیرا نفس تجرّدش ذاتی می‌باشد. هیچ موقع از تجرّد خارج نمی‌شود.

پس همیشه احاطه دارد. نمونه این رابطه نفس و بدن، میان حق و عوالم وجود دارد. یعنی؛ حق رابطه احاطی بر عالم دارد. و حق محیط بر موجودات است. احاطه تام و مستمر، احاطه وجودی و هم احاطه علمی بر موجودات دارد. «*عالم کل شیء*» احاطه وجودی حق یعنی؛ وجود موجودات، در قبضه کامل حق است. این احاطه، احاطه بر ظاهر و باطن و تمام اطوار موجود است. همانطور که نفس علاوه بر علم به ظواهر خود، علم به بواطن خود بطور تکوینی دارد. هم احاطه بر بدن و قوای ظاهری خود و هم احاطه بر باطن خود دارد. آیه: «*بینه ملکوت کل شیء*» هم نشان می‌دهد. که، ملکوت شیء در قبضه کامل حق است. پس مرحله نازله آن هم در قبضه حق است.

البته نکته دیگر این که این قبضه با واسطه است. یعنی؛ همان‌طور که نفس از طریق قوا بر بدن محیط است. و قوا بسط احاطه وجودی نفس‌اند. ملائکه هم بسط احاطه حق‌اند. و حق از مجرای ملائکه عالیه بر ملائکه مثالی و از طریق ملائکه مثال بر موجودات مادی احاطه دارد. و این همان توحید در احاطه است. که از شئون مدیریت لطیفانه و ربوبیت حق است. نتیجه اینکه، قوای عالیّه محیط بر قوای نازلّه‌اند، قوا در احاطه، مستقل نیستند. این پنج نکته‌ای که در قاعده احاطه نفس بر بدن و بر قوا تبیین شد. درباره احاطه حق بر عوالم هم جریان دارد. و این که عالم تماماً در قبضه حق است. یکی از دلایل امکان معاد است.

### 63- نفس با شناخت کامل احکام خود و احکام بدن

**می‌تواند مجموعه بدن و قوا را در تسخیر کامل خود قرار دهد.** علم علت تسخیر است. علم ذاتی نفس به بدن یک علم نسبتاً کامل در حدّ نوع خود است. لذا تکویناً تسخیر کاملی از بدن و قوا دارد. و در نظام تشریحی هم اگر انسان شناخت کافی از عالم داشته باشد. و قوانین آن را بشناسد. عالم تحت قدرت تسخیر آن در می‌آید. و هر قانونی نوعی از تسخیر عالم است.

حق علم کامل به خود و عالم دارد. آن هم علم حضوری تفصیلی پس تسخیر کامل عالم هم شأن و فعل اوست. انسان با شناخت قوانین طبیعی عالم ماده از آن می‌تواند بهره‌برداری کند. علوم تجربی این قواعد علمی را سرمایه هر نوع ترقّی و پیشرفت مادیّ قرار داده است. و به شیوه‌های متعدّد بوسیله این قوانین، منابع الهی در طبیعت را استخراج می‌کند. کشف هر قانون طبیعی نوع تسخیر طبیعت به ما می‌دهد. البته این

راه طبیعی تسخیر است. اما با کشف قوانین ماوراء طبیعی حاکم بر طبیعت به شیوه معنوی انسان می‌تواند. طبیعت را مسخر خود قرار دهد. علت مسخر بودن عالم هم علم همه جانبه حق است.

**64-** موجود مادی، مرگب است و مرگب اجزاء دارد، اعم از اجزاء خارجی که ماده و صورت باشد. و اجزاء ذهنی که جنس و فصل باشد. به جهت اجزاء خارجی هم تقسیم‌پذیر است. و قابلیت تجزیه و جزء‌جزء شدن دارد. و هم اگر تأثیر و انفعالی را پذیرفت، این تأثیرپذیری و دریافت یک ویژگی و کمال در یک نقطه و محدوده مشخص جسمی می‌باشد، مانند جسمی که ضربه‌ای به آن وارد می‌شود. یا از نقطه‌ای سقوط می‌کند. یا آتش در بخشی از آن اثر می‌گذارد.

به هر حال جسم محل عوارض و حوادث می‌باشد. ولی در یک جهت خاص و یک محدوده خاصی که مورد نظر ما می‌باشد. ولی موجود مجرد به جهت غیرمادی بودن و لطافت، وقتی که کمالی را دریافت کند. این دریافت در یک نقطه خاصی، جهت خاصی، بخش خاصی از آن نیست زیرا جزء ندارد بلکه با تمام حقیقت‌اش با تمام طبیعت روحی‌اش آن را قبول می‌کند و تماماً آن صفت می‌شود. وقتی ما غم و غصه می‌خوریم. با تمام روح خود آن غم را در خود حس معنوی می‌کنیم. و بطور یکپارچه تمام فضای روح را غم می‌گیرد یا هنگامی که خوشحال می‌شویم. البته غم و شادی به این معنا که در خداوند انفعال حاصل کند وجود ندارد. و خداوند محل حوادث و تغییرات نیست. هنگامی هم که نفس ناطقه کمالاتی را از قبل داشته باشد. مانند بینائی و شنوائی و غیره هر کدام از این

کمالات و قوا تمام نفس او را در بر گرفته است. یعنی نفس تماماً، بینا و شنواست، تمام نفس بینائی است. نه اینکه تمام نفس فقط صفت بینائی و یا فقط صفت شنوائی داشته باشد. بلکه همه کمالات نوع خود را دارد. و هر صفتی تمام روح اوست. نه اینکه در یک گوشه بینائی در گوشه دیگر شنوائی باشد. تا نفس مجموع و جمع این قوا باشد. بلکه نفس جامع قوا به وحدت می‌باشد، با تمام توجه به این قاعده مبنائی حق هم که فوق هر نفس ناطقه‌ای می‌باشد. اولاً جامع تمام اسماء و صفات است. ثانیاً هر کمال را با تمام روح خودش دارد به شکلی که حق تماماً علم است. حق تماماً قدرت است، و تماماً کمالات می‌باشد.

**65-** برای تبیین رابطه عمیق نفس و قوا مثال نور را مطرح می‌کنیم. که نور سفید رنگهایی را در خود دارد. وقتی در برابر منشور قرار می‌دهیم. هفت رنگ بعد از آن ظاهر می‌شود. که قبل از حجاب منشور، آن رنگ‌ها بالفعل موجود بود. ولی مستور، بعد از منشور بالفعل‌اند. و ظاهر، منشور عامل ارائه و ظهور آنان شد. تکثر و تنوع آنان به جهت حجاب منشور بود. در واقع **نفس جامع قوائی است که این‌ها قبل از تعلق به بدن همگی در خفاء و ستر و بطون نفس‌اند. یعنی؛ بالفعل‌اند. ولی مستور هنگام تعلق نفس به بدن تمام قوا به ظهور می‌رسند.** هنگام خواب تمام قوا در نفس فانی می‌شوند. به خفاء می‌روند. قوه محرکه فعال است. اگر به این نکته انسان‌شناسی توجه کنیم. که بالفعل و مستور در مقام ذات نفس و بالفعل و ظهور در مقام بدن می‌باشد. عالم هستی هم از این قاعده توحیدی مستثنی نمی‌باشد.

زیرا حق قبل از آفریدن عالم تمام اسماء الله در ذات اش در خفاء و بطون بوده‌اند. یعنی؛ بالفعل باطن ولی هنگامی که عوالم آفریده شدند. به بالفعل و ظهور رسیدند. یعنی؛ «گل یوم بونی‌شان» و ظهور اسماء الله باعث کثرت عوالم شد. همانطور که ظهور قوا از نفس به بدن عامل کثرت فعلی شد. حقائق و قوا در نفس بالفعل‌اند. که، این بالفعل بودن دو حالت دارد. یکی ظهور و دیگری خفاء.

### 66- نفس انسان عاری از احکام ماده و اوصاف جسمانی

**می‌باشد. و در مقام ذات نیازی به ابزاری به نام بدن هم ندارد.** هر قدر با عبادت و بندگی بیشتر مأنوس می‌شود. به احکام مجرد نزدیک‌تر و از احکام عالم ماده فاصله می‌گیرد. ماده کاملاً با کثرت قرین و همراه است. طوری که عین کثرت است. زیرا همینکه موجودی اجزاء و ابعاد مقداریه و طول و عرض و عمق و کمیّت و کیفیّت دارد. و آلوده به اعراض است. از وحدت او کاسته می‌شود. تا حدّی که **درجات وحدت با درجات وجود مساوق هم‌اند، یعنی هر اندازه وجود ضعیفتر باشد. وحدت هم نازل تر است.** و هر قدر وجود به سمت تجرّد نزدیکتر می‌شود. وحدت بر کثرت غلبه پیدا می‌کند. موجودات برزخی به خاطر وجود برتر از ماده، وحدت قوی‌تر دارند. و وحدت آنها غالب بر جنبه‌های کثرت آنهاست. هنگامی که به مرز تجرّد عقلی می‌رسیم. چون تجرّد تام است، وحدت تام دارد. زیرا: درجه موجود عقلانی کامل‌تر از وجود برزخی است. اگر به نظام بدن و قوا و نفس با تفقّه بنگریم. مشاهده خواهیم کرد. که، حواسّ ما که پنج ادراک حسّی‌اند. و همگی مجرد از بدن‌اند. بالاتر از خود بدن می‌باشند. ولی مرتبط با جسم‌اند. یعنی قدرت

بینایی و قوه بینائی لطیف‌تر از خود چشم است. قوه سامعه لطیف‌تر و وحدت قوی‌تر از گوش دارد. همین‌طور قوه خیال از حواس لطیف‌تر، مجردتر، و وحدت کامل‌تر دارد. به همین جهت در مقام خیال می‌توان تصاویر اشیاء متضاد را حاضر کرد. و به آنها معیت جمعی داد. قوه عاقله چون تجرد عقلی دارد. پیوستگی، وحدت و لطافت کامل‌تر از خیال دارد. خود نفس از تمام قوای خود وجود قوی‌تری دارد. پس لطیف‌تر از همه آنها، مجردتر از آنها، وحدت قوی‌تر از همه آنها دارد. بر مبنای این قاعده قویم خداوند که در اوج وجود است. و کمال مطلق بلکه مطلق وجود است. تماماً، تمام تجرد را دارد. بلکه فوق تجرد و فوق هر اصطلاحی و تعبیری است. پس بالاترین لطافت و وحدت را دارد. یعنی؛ وحدت اطلاقی نامحدود و این وحدت اطلاقی و واحد حقیقی سایه‌افکن تمام مظاهر شده است.

**67-** هر قدر نفس ناطقه درجات عالی‌تر وجود را کسب کند. به تجرد نزدیکتر می‌شود. و هر قدر تجرد قوی‌تر شود. جامعیت هم قویتر می‌شود. نفوسی که تقرب معنوی بیشتری به غیب دارند و از تجرد بالاتری برخوردارند. در نتیجه ظرفیت دریافت کمال بیشتری را پیدا می‌کنند. زیرا وسعت وجودی پیدا می‌کنند. در امور مادی چون جسم نازل‌ترین درجه وجود است. نازل‌ترین کمالات هم در او هست. ولی هر قدر به مرز تجرد نزدیکتر می‌شویم. موجود از لطافت برتری برخوردار می‌شود. و سعه وجودی پیدا می‌کند. می‌تواند جامع کمالات متعدد بلکه جامع کمالات متضاد قرار گیرد. نشئه تجرد، نشئه حضور اضداد و جمع اضداد است. ولی تمام اضداد در مقام تجرد، وجود

**واحد دارند. یعنی به وحدت جمعی نفس، وحدت هویت که وحدت نفس باشد پیدا می‌کنند.** خداوند عالی‌ترین درجه وجود را دارد. بنابراین کامل‌ترین نحوه تجرّد و لطافت از اوست. و به جهت همین لطافت و تجرّد کامل، جامعیت کمالات آن‌هم به نحو اتم و اشدّ است. پس تمام کمالات نیکو و تمام اسماء حسنی در حق به وحدت جمعی موجوداند. یعنی؛ حق جامع اسماء متضاد مانند رحمان و قهار، قابض و باسط، محیی و ممیت و ... می‌باشد. ولی تمام این کمالات متقابل یک وجود دارند. به یک وحدت الهی موجوداند. در یک مصداق عینی تحقّق دارند. **حق آنقدر سعه وجودی دارد. که؛ تمام متضادها را در بر می‌گیرد. و به وحدت قاهره در خود جمع می‌کند.** نه به شکل جمع ترکیبی که اجزاء حق شوند. بلکه به نحو جامعیت و وحدت قاهره که همه کمالات را در خود فانی می‌کند. و با وحدت قاهره الهی هر اسمی در مقام احدیت تعین خود را از دست می‌دهد. پس همه کمالات در این مقام به وحدت جمعی، جمعند و همه کمالات در حق، حق‌اند، نه کمالات متعین و مستقل.

### 68- تخیل، تعقل، احساس، قوای نفسانی اند که مرتبط با

**نفس می‌باشند. این قوا که تعین و تشخص‌اند، از وجهی با نفس اتحاد و عینیت، و از وجهی غیریت دارند.** قوا از این جهت که در مرتبه ذات باشند. فانی در نفس باشند. و در بدن ظهور و جلوه نداشته باشند. عینیت کامل با نفس دارند. و از جهت این که این قوا در مرتبه بدنی و بعضی بدون نیاز به محل، ظهور داشته باشند. از جهت تعین و تشخص و ظهور غیریت با نفس دارند. زیرا تعین هر قوه از خودش است. و به خودش

هم نسبت می‌دهیم. و به عبارتی، تشخّص هر مظهر مربوط به جنبه فعل و حکم خاص مرتبه است. اگر آن قوا ظهوری در مراتب نداشته باشند. غیریت و دوگانگی و کثرت هم مطرح نمی‌شود. به هر حال قوای ما در عین اتّحاد با نفس، غیریت دارند. در رابطه با حضرت حق هم این قاعده جریان دارد. زیرا اسماء الله بمنزله شئون ذاتیه و فعلیه حق‌اند.

و این شئون که کمالات حق‌اند. در واقع ظهور حقائق حق‌اند، در تعینات و جلوه‌های خاص، مثلاً سمیع در واقع ذات حق در جلوه سمع و حکیم، ذات حق در جلوه حکمت است. در تمام اسماء حضور ذات حق مشاهده می‌شود. حق در هر اسمی به تعیین خاصی ظهور می‌کند. همان گونه که هر قوه همان حضور ذات نفس است. در جلوه خاص، اسماء الله هم از جهت ظهور، تعین خاص، غیریت، دارند، چون هر اسم، یک کمال حق است. و حق ذات نامتناهی است. که، جامع همه کمالات است. پس هر اسمی غیریت با حق دارد. این مقام واحدیت مقام ظهور اسماء الله و غیریت اسماء با حق و مقام احدی مقام خفاء اسماء و عینیت با حق است.

**69-** اگر به نظم بدن و نفس فکر کنیم. این نکته و اصل را می‌یابیم. که، **بدن به نفس الحاق و ضمیمه نشده است.** چون هیچ سنخیتی باهم ندارند. نازل‌ترین قوای نفس با بدن مرتبط است. قوای نفسانی هم هیچکدام به نفس ما الحاق و ضمیمه نشده‌اند. و از طرفی بدن در درون و داخل نفس هم به یک تعبیر نمی‌باشد. بدن انفصال از نفس هم ندارد. بلکه در عین تفاوت مرتبه، بدن و نفس، معیت دارند. و در کنار هم سازگار شده‌اند. بلکه با هم مأنوس شده‌اند. نفس و بدن انس متقابل پیدا کردند.

عالم هستی هم ملحق و ضمیمه به حق نشده است. و از طرفی داخل ذات حق هم نیست. منفک و جدا شده از حق هم نیست. حق در کنار عالم با عالم است. نه این که خداوند یک گوشه و یک طرف و جهت عالم باشد. زیرا گوشه و طرف و جهت مربوط به موجود مکانمند است. و خداوند منزّه از طرف، جهت، وسط، ابتدا و انتها می‌باشد. او فوق تمام طرف‌ها و جهت‌هاست، فوق بالا و پائین و سمت‌ها می‌باشد. «سَمِ الشَّارِقِ وَالْمَغْرِبِ»<sup>27</sup>، تمام جهت‌ها و طرف و سمت و سوها را او آفریده است، و در تمام طرف‌ها حضور دارد. تمام جهات را احاطه کرده است. تمام طرف‌ها و جهات، آیات او و نشانه‌های حضور خود اویند. «إِنَّمَا تُولَدُونَ مِنَّا وَمِنَّا»<sup>28</sup>، عالم در جایگاه خود است. و حق هم در جایگاه خود است. مکان‌ها همه حکایتگر از حضور او، زمان‌ها همه جلوه اسماء نازله اویند. پس حق منزّه از هر الحاق و اتصال و انفصالی است.

**70-** نفس تا وقتی در مقام خفاء و بطون قرار دارد. شناخته نمی‌شود، رمز تجلّی، شناخت است. وقتی نفس از مقام ذات، تنزّل می‌کند. و به بدن و قوا ظهور می‌کند. می‌توانیم ویژگی‌ها و کمالات مکنون و مستور او را در آینه قوا و بدن ببینیم. این نمونه‌ای است برای شناخت حضرت دوست، زیرا حق هم تا وقتی در مقام خفاء و بطون باشد. کمالات و افعال و اوصاف اش شناخته نمی‌شود. سرّ تجلّی، ارائه است «کُنْتَ كُنَّا»<sup>28</sup> در این روایت خداوند می‌فرماید: «من گنج مخفی هستم، عالم را آفریدیم تا شناخته شوم.» با قراردادن کمالات اش در مظاهر راه شناخت خود را باز

<sup>27</sup>- معارج آیه 40.

<sup>28</sup>- حدیث قدسی

کرد. پس عالم هستی، هویت ارائه کمالات حق را دارد. هر قدر گستردگی عالم بیشتر شناخته شود. سعه حق بیشتر کشف می‌شود. هر مخلوقی شأنی از شئون حق است، هر موجودی بیانگر صفتی از صفات حق است. «سزیم آیاتانی الفاق و فی انفسهم افلا تبصرون»<sup>29</sup>.

71- چون انسان حضوراً خود را می‌یابد. و به طور بدیهی به خود عالم است. هیچ موقع در وجود خود شک نمی‌کند. همیشه می‌داند که هست. خطا در شناخت خود ندارد. در بودن خود یقین دارد. و در این که خودش، خودش است هم نظر یقینی دارد. احساس درونی از خود دارد. که، این حس باطنی، وجدانی است. و برای این که این احساس معنوی را به دیگران انتقال دهد. از الفاظ کمک می‌گیرد. و از وجود خود، از حضور خود تعبیر به من، آنا و ... می‌کند. در واقع در این جا یک واقعیت را حضوراً یافت و در مقام دیگر آن را به لفظ و عبارت تبدیل کرد. اول معنا را یافت. خود را کشف کرد. بعد نیاز به یک قالب ظاهری به نام لفظ داشت. تا حس معنوی خود را در آن مظهر، ظهور دهد.

این یک قاعده است. که، هر حقیقتی را انسان اول به علم حضوری و انکشاف درونی می‌یابد. بعد آن را در یک مرحله و مرتبه ضعیف‌تر به وسیله قوه عاقله در مرحله عقل به مفهوم تبدیل می‌کند. و به بیان دقیق‌تر از آن حقیقت که معلوم بالذات ماست. مفهوم‌سازی می‌کنیم. تا بتوانیم با مرزبندی و تفکیک مفهومی ابعاد آن را مرور کنیم. و باز در یک مرتبه نازل‌تر از آن واقعیت قلبی، صورت مثالی انشاء می‌کنیم. یعنی؛ آن واقعیت،

<sup>29</sup>- قرآن کریم- سوره فصلت- آیه 53.

خود را در مقام مثال متصل ما به شکل جلوه مثالی درمی‌آورد. و ما از آن صورت، پیام می‌گیریم. باز در آخرین مرحله تنزل، از آن مقام معنوی، لفظ و عبارت می‌سازیم. هر قدر از درجات عالیّه به نازلّه می‌آئیم. از وحدت و بساطت و شدّت وجود کاسته می‌شود. به هر حال آنچه در آخر با آن برخورد می‌کنیم. تعبیر من و لفظ نفس است. که این لفظ آیت و حکایتگر از یک حسّ غریب از خود است. **خداوند هم ابتدا علم حضوری به خود دارد. و تمام شئون حق برای حق معلوم و منکشف است.** و هیچ کمالی و درجه‌ای از حق برای او مجهول و مبهم و مغفول نیست. زیرا خودش نزد خودش حضور همه‌جانبه و ظهور تام دارد. و غیبت از خود ندارد. بعد از علم به خود، آن شناخت از خود در قالب الفاظ و عبارات قرآنی که از طریق وحی به قلب پیامبر اسلام (ص) القاء شده است. بیان می‌شود و حضرت حق خود را با تعابیر متنوّع توصیف می‌کند. خود، خودش را معرفی می‌کند. البتّه تمام حقائق را بیان نمی‌کند. قابل توجّه است که الفاظ در حدّ خود ظرفیت قبول معانی را دارند. و محدودیت مقام خود را دارند. در هر حال الفاظ و عبارات مجاری و معابر برای بیان علم درون‌اند.

## 72- نفس ناطقه دارای علم حضوری است. و این علم

**حضوری اش مراتب و ابعاد دارد که در هر مرتبه‌ای، درجه‌ای از حضور را دارد.** درجه‌ای از حضور معلوم، درجه‌ای از علم، درجه‌ای از توجّه نفس به معلوم، که این علوم حضوری نفس عبارتند از: علم به خود، علم به حق، علم به قوای ادراکی، علم به قوای تحریکی، علم به بدن خود، علم به افعال خود، علم به انفعالات خود، علم به اینکه هست. علم به

اینکه خودش، خودش است. علم به صفات و ویژگی‌های اخلاقی خود، تمام این موارد به علم حضوری است. ولی علم حضوری نفس به خود بر تمام موارد دیگر تقدّم دارد. و در واقع آن علم حضوری به خود مبدأ و منشأ علوم حضوری دیگر است. البته نفس هر امری را ابتداء به علم حضوری درک می‌کند. و می‌تواند آنرا به وسیله قوا صورت بدهد. و یا از آن مفهوم کلیّ مجرد بسازد. اما تا نفس علم حضوری به حق نداشته باشد. علم حضوری به خود نمی‌تواند داشته باشد. چون عین ربط حضوری و ربط وجودی به حق است. و تکویناً تناسب و سنخیت با حق دارد. و تا خود را درک نکند به قوا و افعال خود آگاه نمی‌شود. علاوه بر این مطالب که نفس ابعاد علم حضوری دارد. متعلّق علم حضوری او متعدّد است. علم حضوری او تشکیکی هم هست. یعنی قابل شدّت و ضعف است. این علم **حضوری قابل وسعت دادن و عمق بخشیدن است.** در رابطه با علم حق نیز می‌توان گفت: که، حق علم حضوری تفصیلی به خود دارد. و در عین علم حضوری تفصیلی، علم اجمالی دارد. علم به اسماء الله دارد. که همان علم به قوای خود است. علم به اعیان ثابتۀ دارد. که معلوم بالذات اویند، علم به مظاهر دارد. که افعال اویند. به هر حال از علم حضوری نفس به خود و قوا و افعال خود متوجّه علم حق به نحوه حضوری می‌شویم.

73- اگر روابط قوا را با هم در نظر بگیریم از جهات متعدّد قابل بررسی می‌باشد. یکی از آن موارد این است که **هر عالیّه جامع نازله می‌باشد. یعنی؛ نفس جامع همه‌ی قوا به وحدت و بساطت است.** قوه‌ی عاقله جامع قوای ادراکی خیال و حواس است. ولی به نحو کلیّت و وحدت یعنی همه‌ی این قوا در عاقله حضور دارند. ولی قائم به قوه

عاقله‌اند. ظهور به قوه عاقله دارند. به وحدت عقلانی موجود می‌باشند. هر کدام حضوری دارند نه حضور بالذات و مستقل و جدا از هم بلکه حضور جمعی به یک وجود دارند، از قوه‌ی عاقله نازل‌تر، قوه خیال است که در برگرفته‌ی عاقله نیست بلکه در برگرفته‌ی قوای حسّی است و در واقع درجه‌ی نازله‌ی قوه‌ی عاقله است. یعنی؛ آن معانی کلّیه وقتی نازل می‌شوند. صورت خیالی به خود می‌گیرند. تمام ادراکات حسّی در مقام قوه‌ی خیال وجود مثالی دارند و به وحدت مثالی موجود می‌باشند. در واقع هر قوه‌ی عالیّه خزینه‌ی نازله است. ادراکات حسّی در مرتبه‌ی قوه‌ی خیال، تمثّل پیدا می‌کنند. و در این مقام همه جمعند به وحدت مثالی. در واقع ظهورشان به خیال است. اگر اسماء الله را قوای الهی بدانیم. و در مرتبه‌ی دوّم قبول کنیم. که، **قوا تفاوت درجه دارند. پس اسماء الله هم تفاوت درجه دارند.** اسماء عالیّه مانند: رحمان، الله، رب، جامع اسماء نازل‌تر از خود مانند رازق، شافی و خالق می‌باشند. در واقع مصداق تمام اسماء حق است ولی یکسان در رتبه نمی‌باشند. اسماء کلّیه جامع اسماء جزئیّه‌اند، البتّه کلّیت در این جا همان وسعت وجودی است پس هر اسم کلّی تر جامع اسم جزئی است. یکی از روش‌های شناخت اسماء شناخت قوای نفسانی است. در اینجا اسماء جزئیّه به وحدت و کلّیت در اسماء کلّیه و جامع‌تر، حضور دارند. در حقیقت اسمی مانند الله جامع همه اسماء و کمالات الهی می‌باشد. و تمام اسماء در آن حضور دارند. ولی ظهورشان به الله است. یعنی احکام و آثار اسم الله بروز می‌کند. و اگر حق از آن اسم کلّی اراده‌ی ظهور اسماء جزئیّه را داشته باشد، احکام اسماء جزئیّه بروز می‌کنند.

74- با شناخت صحیح و جامع از نفس ناطقه، واقعیّاتی در رابطه با کمالات نفس مشخص می‌شود. اگر انسان بینش جامعی از حقیقت خود و جایگاه خود در عالم هستی داشته باشد. هدف خلقت انسان معنادار می‌شود. نحوه رجعت انسان و مرجع بازگشت انسان معلوم می‌شود. سرنوشت انسان رقم خواهد خورد و انسان درک صحیح از هدف زندگی و سرانجام زندگی خود پیدا خواهد کرد. با شناخت صحیح خود، آرامش واقعی برای ما حاصل می‌شود. زیرا یکی از نیازهای بنیادین فطری ما، شناخت حقیقت خود است که: من چه کسی هستم؟ و راه زندگی و نحوه رسیدن به کمال معنا پیدا می‌کند. زیرا این نفس ناطقه است. که می‌خواهد طی مسیر کند. و به کمال مطلق برسد. وقتی رونده و سالک که خود نفس است. شناخته نشود. چگونه مسیر شناخته می‌شود؟ وقتی انسان شناخته شود. تعالی، تکاپو، ترقی، رشد و پیشرفت معنا پیدا می‌کند. زیرا کمال و تعالی در رابطه با نفس انسان جایگاه پیدا می‌کند. و هر کمالی چون در رابطه با هدایت انسان به هدف است. **اگر موقعیت انسان در نظام خلقت مشخص شود. تمام ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها موقعیت خود را پیدا می‌کنند.** مجموعه شریعت برای هدایت کامل‌ترین مخلوق، «مبارک‌الله» احسن‌الائین» نازل شده است. پس جایگاه و موقعیت واقعی شرائع آسمانی هم در رابطه با انسان است اگر به جایگاه تکوینی قوا و اطوار نفس توجه کنیم. می‌فهمیم که در یک مجموعه مانند نفس و بدن و قوا، بدن و قوا در رابطه با من، مفهوم دارند. اگر من موجود نباشد. تن وجود نخواهد داشت. پس تمام فعل و انفعالات بدنی را با نفس ناطقه تجزیه و تحلیل می‌کنیم. تمام

متغیّرات بدن را با من ثابت تحلیل می‌کنیم. تمام قوای ادراکی و تحریکی وقتی جایگاه پیدا می‌کنند، که، نفس موجود باشد. و به بدن تعلق ذاتی و تدبیری داشته باشد. همان‌گونه که جایگاه هر عضو مادی و هر قوه ادراکی به نفس است. یعنی؛ نفس تعیین جایگاه قوا و اعضا را به عهده دارد. در نظام گسترده‌ی خلقت هم توحید محور شناخت قرار می‌گیرد. توحید محور نظام تشریح است. یعنی؛ حقیقت دین همان توحید است. (شناخت یگانگی حق و پرستش وجود یگانه‌ی او) اگر در مسائل شناختی اصل توحید در مکتب خوب شناخته شود. تمام اصول اعتقادی اعمّ از اصول دین (توحید، نبوت، معاد) و تمام اصول مذهب (عدل- امامت) شناخته خواهند شد. زیرا عدل صفت حق است و با شناخت حق، صفاتش هم شناخته می‌شوند. معاد که همان بازگرداندن موجودات به حق است. فعل حق است. و از مراحل نظام خلقت است. با شناخت حق افعال حق هم شناخته می‌شود و از طرفی بحث امامت و نبوت به عنوان جلوه‌های کامل حق و مظاهر تامّ الهی با شناخت صحیح حق، شناخته می‌شوند. پس موقعیت دین و شناخت مجموعه‌ی کامل دین متوقف بر شناخت توحید است. در واقع اگر اصلی بنام توحید، تجزیه و تفکیک و انبساط پیدا کند. تمام احکام فقه از درون آن انتزاع می‌شود. یعنی؛ توحید در مقام برنامه منظم زندگی و در مقام کاربردی همان احکام دقیق فقهی می‌باشد. و اگر در بعد ارزشهای اخلاقی نظر کنیم توحید در بعد فردی انسان و در رابطه با رفتار شخصی به صورت اخلاق عملی متجلی می‌شود. و همان توحید در باب اعتقادات به صورت اصول فکری ظهور می‌کند. پس شالوده‌ی نظام تشریح محوریت حق است. توحید است که با شناخت انسان، شناخته

می‌شود. حال اگر نظری هم در نظام گسترده‌ی تکوین بیندازیم، مشاهده می‌کنیم که هر شیء می‌خواهد موقعیتی و جایگاهی در عالم داشته باشد. و جایگاه خود را بیابد. و تفسیری صحیح از جایگاه خود در نظام کل و در رابطه با سایر اجزاء این مجموعه‌ی کلی داشته باشد. این موضوع وقتی امکان تحقق دارد که اصل خلأ و منشأ صدور آن‌ها را که حق است، درست بشناسیم. اگر جایگاه توحید، به خوبی در عالم مشخص شود، احکام توحید شناخته می‌شود کمالات توحید و اسماء الهی شناخته می‌شود. و دین هم به عنوان مظهریت تام اسماء الهی در نظام تشریح، شناخته می‌شود. علاوه بر آن هر شیء در عالم، موقعیت و جایگاه‌اش معلوم می‌شود. معلوم می‌شود که هر موجود را باید به مبدأ نسبت داد. کمالات و احکام فعلی آن‌ها و میزان اثرگذاری آنها مشخص خواهد شد. حد انتظار ما از بهره‌دهی آن‌ها معلوم می‌شود. نحوه‌ی ارتباط ما با موجودات منظم می‌شود. نحوه ارتباط موجودات با هم شناخته می‌شود. و تمام موجودات در رابطه با نظام کلی توحیدی معنادار می‌شوند. و ما می‌توانیم احکام توحیدی را در تمام ذات و صفات و افعال آن‌ها تسری دهیم. اگر جایگاه نفس در نظام انسانی مشخص شود. جایگاه حق در نظام حکیمان‌ه‌ی آفرینش تعیین خواهد شد. و به دنبال آن جایگاه هر موجود مشخص خواهد شد.

### 75- قوای نفسانی به منزله‌ی جنود و لشکریان نفس

ناطقه‌اند. که، از خود هیچ اراده و اختیاری ندارند. اگر احکام تجلیات نفس در هر طور شناخته شود. انسان حکم هیچ مرتبه را به مرتبه‌ی دیگری تسری نمی‌دهد. و حکم و قانون هر مقام را به خود آن مرتبه اسناد

می‌دهد. مرتبه‌ی هر قوه‌ای در انسان به منزله‌ی مقام و مرتبه‌ی ملکی از ملائک عالم خلقت است. به عنوان مثال: قوه عاقله ما به مانند مجردات عقلی می‌باشد. و عقل نمونه‌ای از حقائق عالم جبروت است. که، خداوند در وجود انسان به ودیعه قرار داده است، اگر احکام تجرّد عقلی را بفهمیم احکام تجلیات حق در مقام جبروت را می‌شناسیم. عقل یا قوه عاقله یا تعقل در انسان یک موجود مجرد، بسیط، دارای وحدت جمعی و بدون ابعاد ماده بلکه از آثار ماده هم منزّه می‌باشد و اسیر زمان و مکان و مقدار و شکل و رنگ و تغیر و تبدیل و حرکت نمی‌باشد. به همین نسبت مجردات عقلی در نظام خلقت مجموعه این ویژگی‌ها را نخواهند داشت، در مقام قوه خیال صور ذهنیه ما، دارای ابعاد مثالی‌اند. و رنگ و شکل دارند. ولی جرم و وزن ندارند، یعنی ماده نیستند ولی آثار مادی را تا حدودی دارند، از جهتی شباهت بر عالم طبیعت و موجود مثالی دارد. و از جهت دیگر با آن فرق دارد. همانطور که از یک‌سری ابعاد به تجرّد عقلی نزدیک است و از یک‌سری ابعاد با آن متفاوت است. فرشتگان عالم برزخ هم که از تجلیات فعلی حق و مظاهر حق در عالم مثال اکبر می‌باشند، تجرّد نسبی دارند، جسمانی نیستند ولی برخی ابعاد ماده را دارند و با چهره مثالی و ابعاد مثالی ظهور دارند. همانگونه که صور ذهنی ما به نحوی با عالم طبیعت در ارتباط می‌باشند و از طرفی صور ذهنیه با مرتبه بالاتر خود نیز ارتباطی دارند. فرشتگان مرتبه مثال نیز به نحوی به عالم ماده توجه و تعلق تدبیری دارند. نه تعلق استکمالی و از عالم عقول عالیّه و مجردات تام دریافت فیض می‌کنند. بساطت، وحدت و جامعیت و درجه حضور و ظهور مجردات مثالی از مجردات عقلی کمتر است. زیرا وجود ضعیف‌تر

دارند، بدن انسان که عین جسمانیت است، احکامی دارد که عبارتند از: تبدل، تغییر، حرکت، فناء و نابودی، مکان و زمان، مقدار، رنگ و شکل، تاریخ‌مند بودن، پراکندگی و کثرت، شناخت احکام بدنی به عنوان یکی از جلوه‌های نفس باعث می‌شود. که انسان همین احکام ثابت را به تجلیات مادی حق نسبت دهد. ما هیچ موقع احکام بدن را به قوه خیال و احکام قوه خیال را به عقل و احکام مجموعه قوا را به خود نفس نسبت نمی‌دهیم. چون در این احکام که احکام مرتبه فعل نفس است. حدودی وجود دارد که باید حدّ هر مرتبه را به خود مرتبه نسبت بدهیم. و کمال هر مرتبه را به نفس با این توصیف نفس ناطقه خود احکام ویژه‌ای دارد. که خاصّ خودش است. در عالم خلقت هم نمی‌توان حکم هیچ مرتبه‌ای را به مرتبه دیگر چه بالاتر و چه نازلتر نسبت داد. و حکم هیچ مخلوقی را نمی‌توان به حق نسبت داد. پس حکم کلّ مجموعه برای خود مجموعه محفوظ است. و حق خود احکام خاصی دارد. که، آن هم برای خودش مصون و محفوظ است. مانند: وجوب وجود حق، ازلیت و ابدیت حق، قائم به ذات بودن، غنی بودن حق، وجوب ذاتی حق که هیچکدام از این احکام را که هر کدام کمال خاصی می‌باشند، نمی‌توان به مخلوق نسبت داد. پس ما نه احکام حق را به مظاهرش نسبت می‌دهیم. و نه احکام مظاهر را به حق و نه احکام مظاهر را به یکدیگر، به همین خاطر می‌گوئیم. انسان‌شناسی باعث می‌شود انسان جایگاه هر موجود را بشناسد. و بعد از آن احکام خاص هر مقام را و این احکام مرتبه و احکام فعل را از همدیگر تفکیک و جدا سازد.

76- نفس ناطقه در درون خود کمالات و قوای را مشاهده می‌کند.

یکی از اصیل‌ترین خصلت‌های انسان از جهت بعد فطری و روحی حبّ

ذات نفس است. اصولاً جائی که کمال و معنا باشد محبت و علاقه نیز هست. هر حبی به یک کمال تعلق می‌گیرد. نفس به خود علاقه و تعلق می‌ورزد. چون در خود کمالاتی را مشاهده می‌کند. حبّ علم دارد. چون علم کمال است. حبّ قدرت دارد. چون قدرت کمالی برای خود است. حبّ جمال دارد. زیرا جمال نیز یک کمال برای انسان است. حبّ بقاء دارد. چون بقاء هم یک کمال است. و همه این کمالات را برای خود می‌خواهد. اگر به بدن هم تعلق و علاقه دارد. چون آثار کمال و آثار خود را در بدن مشاهده می‌کند. و از طرفی حبّ اظهار کمال نیز دارد. می‌خواهد این کمالات مخفی را به ظهور برساند. لذا بدن می‌سازد. قوای را می‌آفریند، تا مظاهر نفس باشند. پس هدف نفس ناطقه معرفی خود است. بر این مبناء تا حقائق مستور در نفس ظاهر نشوند. نفس شناخته نمی‌شود، خداوند هم حبّ ذات دارد. حبّ کمال دارد. و خودش کمال مطلق است. پس حبّ کمال مطلق دارد. در نتیجه حبّ خود دارد. و بیشتر از همه، حبّ ذات خود را دارد. زیرا هم تمام کمالات را دارد. هم هر کمالی را به طور نامحدود دارد. یکی از آن کمالات بقاء است. یکی دیگر ظهور است. حبّ ظهور برای ارائه خود، برای شناساندن به دیگران است. زیرا می‌خواهد دیگران هم از نعمت کمال بهره‌مند شود. پس **عالم را آفرید تا مظاهر کمال او شوند. این حبّ ذاتی الهی در تمام مظاهر ساری و جاری است. یعنی؛ او به هر مظهري علاقه دارد** زیرا کمالات خود را به طور تفصیل در آن مشاهده می‌کند. پس «**کنت کز انحنایا** ...». نتیجه این که همان‌طور که نفس ناطقه بر مبناء حبّ ذاتی تمام کارهای خود را تنظیم می‌کند. و حبّ نفس در تمام افعال او نقش دارد. محبت

الهی هم سراسر عالم را فرا گرفته است. و از طرفی این که حق را هم در مظهري ایجاد کرد. که آنها نیز هم خودشان را دوست داشته باشند. و هم هر مظهري به کمال مطلق محبت بورزد. و این حبّ تکوینی جاری در مظاهر الهی سرّی است. در آنها که همگی را به سوی حق جذب می‌کند. و جذب به حق است با این جذب به هر موجودی شائق به سوی اوست. که، این محبت در قالب اطاعت تکوینی ظهور می‌کند. پس همه خلایق خضوع تکوینی در برابر حق دارند.

### 77- نفس ناطقه مجرد از ماده و احکام عالم طبیعت است.

از جمله مجرد از مکان و مقدار و جهت و سمت و سو است. جهت و سمت مربوط به موجودی است. که، مکان و مقدار ذاتی آن باشد. مانند اجسام که هر جسمی در مکان مشخصی با ابعاد مقداری مشخصی حضور داشته باشد. و چون سمت و سو دارد. قابل رؤیت با چشم و قابل اشاره با حواس است، به همین جهت نفس در بدن جای مشخصی ندارد زیرا حدّ مقدار و حدّ طول و عرض و عمق ندارد. پس وقتی در بدن حاضر باشد. همه جا را احاطه می‌کند. و همه جا هست، وقتی امتداد مکانی ندارد. فضای خاص مادی را در بر نمی‌گیرد. خداوند عین تجرد است. پس منزّه از تمام عوارض خلقی است. منزّه از جواهر و اعراض است. و مکان، مقدار و زمان و جهات ندارد. بنابراین نمی‌توان گفت: که، پائین عوالم، یا فوق عوالم، یا ابتدا و انتهای عالم ماده قرار گرفته است. پائین و بالا، فوق و تحت، راست و چپ و شمال و جنوب، شرق و غرب اوصاف مکان و موجود مادی است. و لازمه همه این تعابیر مکان و جهت است. قرآن هم می‌فرماید: «وَالْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ»، تمام مشرق و مغرب‌ها و مکان‌ها و زمانها از آن

خدا است. نمی‌گویید در مشارق و مغارب است. یعنی؛ در جهت قرار نگرفته است، و در جای دیگر می‌فرماید: «ایناتولوتقم وجراسه»<sup>30</sup> هر جا نظر کنید. وجه او را می‌بیند. یعنی؛ جلوه‌های او را نه خود او را، در مکان، جلوه‌های او حضور دارند. هر چند مکان نیز جلوه اوست، پس او با تمام مکان‌ها و در تمام زمان‌ها حضور دارد ولی مکان‌مند و زمان‌مند نیست، پس همان‌طور که در رابطه با نفس ناطقه می‌گوئیم. در جهت خاصی از بدن نیست، در عضو خاصی نیست، پائین بدن، بالای بدن، متصل به بدن، سمت راست و چپ بدن نمی‌باشد خداوند هم سمت و جهت خاصی در عوالم ندارد، با همه آن‌هاست بدون آن که در جهت آنها باشد. «وہو مکرم اینانکتہم» نفس هم با همه قوا و اعضاء هست. ولی در یک جهت و یا در تمام جهات مادی نیست، برتر از جهات است. و کلمه فوق و علی هم که در آیات قرآن برای خداوند آمده است. احاطه معنوی را می‌رساند نه موقعیت مکانی را مانند آیه: «الرحمن علی العرش استوی» و آیه «یدلہ فوق یدیم»<sup>31</sup>. اگر خداوند در مکان مشخص و جهت معین باشد. او را در مکان و زمان و مظهر خاص خلاصه و محدود کرده‌ایم. و این برخلاف حضور لایتناهی اوست. که قبلاً اثبات شد. **همه جا وجه او و مظاهر او حضور دارد. علاوه بر این که همه جا خود او حضور دارد.** در رابطه با نکته اول که حضور وجه الله باشد. همان آیه «ایناتولوتقم وجراسه»<sup>32</sup> مورد استناد است. ولی در مورد نکته دوم

<sup>30</sup>- بقره- آیه 115

<sup>31</sup>- سوره

<sup>32</sup>- بقره- آیه 115.

که خودش همه جا حاضر است. «بواسمٰنی السماء والارض وال»<sup>۳۳</sup> مورد نظر است. نکته لطیف آیه اوّل تعبیر وجه الله و نکته دوّم آیه دوّم تعبیر هو می‌باشد. هر جا نظر کنیم حضور و ظهور اوست. نظر ما هم حضور و ظهور اوست. «انعمدّٰن عبدي» این روایت بسیار مهم می‌فرماید: من، ظن بنده‌ام را هم احاطه کرده‌ام و عندیّت با قوای شما هم دارم. یعنی؛ در **باطن شما هم حاضرام بدون این که جهات داشته باشم**، ظاهر ما که بدن باشد. جهت مشخصّ مکانی دارد. ولی باطن ما در جهت خاصی نیست.

**78-** هر واقعیّتی که نفس ناطقه درک می‌کند، و هر کمالی که از خارج دریافت می‌کند. وقتی بی‌واسطه به فوائد و دل می‌رسد؛ حدّ و رنگ و شکلی ندارد. وقتی در اطوار نفس تنزّل می‌کند. در هر درجه و طور نفسانی حد خاص آن مرتبه را می‌گیرد. به شکل خاص ظاهر می‌شود. یعنی **فیض در هر مرحله به تناسب آن مقام از اطلاق خارج می‌شود و حکم خاص و اندازه خاص به خود می‌گیرد.** در مرحله‌ای به شکل مفهوم کلیّه، در مقام‌ای به شکل معانی جزئیّه، در مرحله‌ای به شکل صور مقداریّه جزئیّه، و در مرحله آخر به شکل ابعاد جسمانی ظاهر می‌شود. پس اصل کمالی که به نفس می‌رسد. رنگ و حدّ و قالب خاص ندارد. مراتب نفس آن کمال را مطابق با خود دریافت می‌کند. و از وحدت و لطافت و نزاهت خارج می‌کنند. کمالات و فیوضاتی هم که از خداوند صادر می‌شود. به طور اطلاق نازل می‌شود. مظاهر عالم متناسب با قابلیت خود و مقام خود، آن فیض اطلاق را محدود و مقید دریافت

می‌کنند. و هر قدر آن فیض به درجات نازل‌تر، می‌رسد محدودتر و کثیرتر می‌شود. پس تناسبی میان نزول فیض حق و قابلیت مظهر وجود دارد. که، هر مظهر به اندازه خود، فیض حق را دریافت می‌کند، و این کثرات و حدود از ناحیه خود مظاهر است. که حدّ و قید خود را به فیض حق می‌دهند؛ یعنی؛ فیض حق در مقام هر مظهري، حدّ خاص آن مظهر را می‌گیرد. خود ذات حق نازل نمی‌شود. بلکه فیض واحد او سراسری و فراگیر است. همان‌طور که اصل نفس هیچ وقت تنزّل ندارد. جلوات نفس در هر موتنی به شکلی جلوه می‌کنند. و حدّ خاص آن مقام را به خود می‌گیرند.

**79-** هر فیض و کمالی که از نفس ناطقه بخواهد. به مرتبه نازل‌تر تا حس و بدن برسد. باید به ترتیب از عقل نزول کند. تا سرانجام در جسم ظهور کند، این فیض در هر مرحله نفس به شکل خاصی ظهور دارد، ظهور مفهومی، ظهور مثالی با ابعاد و مقادیر و تصاویر و ظهور حسی و بدنی، اگر با توجه نظر کنیم. می‌بینیم که رسیدن فیض از نفس به بدن به شکل تجلی می‌باشد. نه تجافی و در طیّ مراحل نزولی تجافی امکان ندارد. یعنی؛ تا فیض به صورت مفهوم عقلانی نازل نشود. به صورت خیالی، متمثّل نمی‌شود. و تا جلوه مثالی پیدا نکند. به جسمانیت ظهور نمی‌کند. در برگشت هم هر فیضی و هر ادراکی باید از حس شروع شود. بعد به خیال و عقل و در انتها به قلب برسد. همان‌طور که در سیر نزولی و صعودی نفس ناطقه قاعده به تجلی است. نه تجافی، هر کمالی هم که از مبدأ کل هستی بخواهد تنزّل کند. تا به طبیعت باید عالم عقل و برزخ را به ترتیب طی کند. یعنی؛ تجافی در قوس صعود و نزول محال است. و فیض حق به ترتیب از

عوامل عالیّه شروع می‌شود. و در هر عالم جلوه خاص خود را پیدا می‌کند، تا به عالم طبیعت برسد.

**80-** نفس ناطقه دو حالت خفاء و ظهور دارد. هنگامی که در مقام خفاء و بطون باشد. تمام قوای ادراکی و تحریکی مستور و مخفی خواهد بود. و هیچ شناختی حاصل نمی‌شود. زیرا ظهور و ارائه عامل شناخت است. هنگامی که نفس به قوا تجلی می‌کند. و در تمام قوا حاضر می‌شود. آثار حضور در قوا همان ادراک و فعال بودن است. که در بدن ظهور می‌کند. نفس در یک توجّه، به بطون خود نظر دارد. لذا خود را حس می‌کند. و در یک توجّه به قوا نظر دارد. و از باطن خود غافل است. در رابطه با خداوند هم ظهور و بطون مطرح است. حق در یک مقام فقط هست. که این مقام هویت است. قبل از آفریدن عوالم در مقام بطون بود. خواست که شناخته شود. موجودات را آفرید. در این جا از بطون به مرحله ظهور تنزّل کرد. در مرحله ایجاد مظاهر، چون کمالات مستور خود را به طور تام و گسترده در مظاهر قرار داد. راه شناخت خود را باز کرد. البته این شناخت در حدّ اسماء و صفات الهی است. در حدّ افعال و کمالات عینی است. و ذات حق برای همیشه مستور و کنز مخفی خواهد ماند. ذات حق مجهول مطلق است. کنه ذات حق را فقط خودش می‌شناسد. بنابراین باطن حق برای خود حق عین انکشاف است. چون حق عین حضور برای خود است. عین ظهور برای خود خواهد بود. و در روایت قدسی آمده است، که: «خلقت الخلق لکنی اعرف» که، اشاره به فلسفه خلقت آفرینش می‌کند. یعنی؛ شناخت توحید و یقین به توحید عالی‌ترین هدف خلقت انسان است.

**81-** نفس مجرد است و مجرد بعد و مقدار ندارد. امتداد طولی و عرضی ندارد. سطح و حجم، ندارد. زیرا وقتی جزء ندارد. امتداد و حجم معنا ندارد. پس مکانمند هم نیست. در مکان نیست، با مکان است. اما لطافت‌اش اجازه نمی‌دهد که حس شود. پس در مکان بدن، جای مشخصی ندارد. همه جا را در بر گرفته است. در عین حال در هیچ جای معین از بدن هم نیست. تا قابل اشاره حسّی باشد، خداوند هم به جهت غیرمادی بودن بعد و مقدار و مکان ندارد. و به طریق اولی با مکان و بر مکان احاطه دارد. و نمی‌توان در جای مشخصی از عوالم به او اشاره حسّی کرد. قابل اشاره خیالی هم نیست، وسعت حقیقت او، همه حقائق را در بر گرفته است. و چون نفس مکان ندارد. زمان هم ندارد زیرا زمان مقدار حرکت است. و حرکت مربوط به موجود مادی است. ولی نفس در عین زمان نداشتن و زمانی نبودن، با زمان است. یعنی؛ توجّه به زمان و حرکت دارد. نفس مجرد از زمان و مکان است. زمان و مکان اوصاف جسم‌اند. نفس نسبت به بدن برتر است. خداوند هم در قالب اطوار و مراحل و ادوار تاریخی قرار نمی‌گیرد. و به بیانی حق تاریخ بردار، زمان بردار و مکانمند نیست. تاریخ و زمان و مکان همه مخلوق اویند. علاوه بر اینکه از اوصاف فعلی احکام عالم طبیعت‌اند و مکان است و نشآت مجرد منزّه از زمان و مکان است. چون نفس مجرد از زمان و مکان است. می‌تواند جلوتر از زمان را ببیند. و حوادث عالم ماده را از طریق رویای صادقه جلوتر از وقوع مشاهده کند.

**82-** هر قوه‌ای در انسان کمالی دارد. که کمال آن همان تعادل اوست. هر وقت قوه‌ای به فعلیت رسید. اگر این فعلیت به تعادل نزدیک

باشد. قوه به کمال خود رسیده است. و هر قوه‌ای که به کمال و تعادل خود برسد. یعنی؛ جایگاه ویژه خود را در نظام بدنی حفظ کند. به آرامش واقعی رسیده است. اگر موجودی به هدف و هدایت خاص نوعی خود رسید. معنایش این است که تمام استعدادهای او به فعلیت رسیده است. به جهت کمالی نزدیک شده است، جهت توحیدی یافته است. نزدیک شدن موجودات به فعلیت نوعی خود یعنی؛ دریافت کمال خاص نوع خودشان و این نوعی نزدیک شدن به صفات الهی است. هنگامی که نفس ناطقه انسان به تعادل و کمال قوا برسد. و تمام قوای خود را شکوفا کند. و به فعلیت برسد به آرامش رسیده است. زیرا هدایت شده است. و به هدف خود رسیده است. با توجه به این نکته خداوند، خود کمال مطلق و عین هر کمالی است. تمام خوبی‌ها با ذاتش یکی است. به همین جهت حرکت به سمت کمال و هدف برای او معنا ندارد. هدایت برای خود او معنا ندارد. کمال ذاتی اوست هر نوع حرکت و تغییر و انفعال در ذات او معنا ندارد. همان‌طور که نفس با شکوفا شدن و داشتن کمالات به آرامش نسبی می‌رسد. خداوند هم به جهت دارا بودن کمالات خود عین آرامش و عین تعادل است. به همین جهت آیه قرآن می‌فرماید: «*الذکر الله تعالی*» چون خود حق عین آرامش (عین هدف برای ما) است. پس ارتباط با حقیقتی که خود عین آرامش است. نیز به ما تعادل شخصیت و آرامش می‌دهد. تمام قوا سمت الهی پیدا می‌کنند. انسان تعادل و توازن شخصیت پیدا می‌کند. یک هدف و یک سو می‌شود. تمام قوا در یک مسیر و یک هدف به کار گرفته می‌شوند. همان‌گونه که نفس انسان

به تمام قوا براساس خواسته خود جهت می‌دهد. و براساس هدفی که می‌خواهد انتخاب کند. تمرکز می‌دهد.

### 83- صفات و ویژگی‌هایی در نفس انسان وجود دارد. که

**قائم به نفس اند، باقی به بقاء نفس اند. و نفس قائم به ذات خود است، اسماء الله هم قائم به ذات حق‌اند و حق قائم به ذات خود،** و وابستگی به غیر خود ندارد. زیرا غیر حق همه مخلوقات او می‌باشد. که همگی فقر ذاتی دارند. و حق غنی بالذات است، چون حق غنی بالذات است. قائم به خود است و موجودات چون فقر وجودی و فقر بالذات دارند. قائم به حق‌اند. حق باقی به بقاء خود است.

### 84- قوا مجاری و وسائط فیض نفسند. انسان ابتدا و بی‌واسطه

**حقائق را به علم وجدانی و حضوری درک می‌کند. این ادراک ربط ظهوری است.** خود واقعیت را بدون نیاز به واسطه خودش درک می‌کند. و با قوا، حدود و عوارض آن حقیقت را درک می‌کند. آن درک اولیه، که درک کلی و بسیط است. عالی‌ترین نحوه ادراک است. وقتی نوبت به ادراک قوا می‌رسد. چون درجه وجودی و تجرد آن‌ها ضعیف‌تر است. درک ضعیف‌تری از آن واقعیت دارند. یعنی؛ همان حقیقت در مرتبه قوه عاقله، فقط مفهومش درک می‌شود. حد مفهومی آن واقعیت، وقتی به خیال می‌رسد. باز تجرد خیال از عقل کمتر است. زیرا نحوه وجود خیال نازل‌تر از عقل است. پس درک خیال از آن واقعیت در حد تصور ذهنی است. تا به درک حسّی برسیم که نازل‌ترین نحوه ادراک را دارد. اگر با دقت به مراحل ادراک انسان توجه کنیم. فیض علمی نفس از مرتبه قلب و خودنفس تا به مرتبه حس یک سیر نزولی را

طی می‌کند. یعنی هر قدر فیض و ادراک و یا هر حقیقت دیگر وقتی به اوّلین مرحله درک برسد. دارای وحدت و بساطت و اطلاق است. هر قدر آن کمال نازل تر شود. با کثرت و حدود بیشتر همراه می‌شود. و این مجاری و واسطه‌ها هستند. که فیض را از کلیت و بساطت آن‌قدر نازل می‌کنند تا به درک حسّی برسد. یعنی مجاری حدّ خود را به آن کمال می‌دهند. و به اندازه خود درک می‌کنند. در تبیین نحوه فیوضات و کمالاتی هم که از حق صادر می‌شود. باید به این اصل توجه کرد. که **هر کمال و فیضی که از خدا به خلاق می‌رسد. مطلق است. و کلیت و وحدت دارد.** یک حقیقت بسیط از حق تجلّی می‌کند. مجردات عالیّه به اندازه وسعت عقلی خود دریافت آن را می‌کنند. بعد مجردات برزخی هم به اندازه سعه خود درک می‌کنند. تا به نازل‌ترین درجه عالم یعنی؛ عالم ماده برسد که آن فیض اطلاق در این مرحله تمام حدود و کثرات را قبول می‌کند. به طوری که از صرافت و بساطت و وحدت خارج شده است. نتیجه این که اولاً هیچ کمال و فیضی از حق محدود نازل نمی‌شود ثانیاً **موجودات به اندازه ظرفیت خود از آن فیض اطلاق برداشت می‌کنند.** البته اطلاق حق نفسی است. و اطلاق نفس ناطقه، نسبی است.

### 85- نفس ناطقه پایگاه و مبنای تبیین افعال خود می‌باشد.

اگر در نظام درونی و بیرونی خود تأمل کنیم. در تبیین تمام فعل و انفعالات درونی و کلیّه حرکات و افعال بدنی و همه اعمال اختیاری انسان از عقل خود مدد می‌گیریم. نفس انسان دراک ذات خود است. و از تمام کارهای

خود آگاهی کافی دارد. «لِلْإِنْسَانِ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ»<sup>34</sup> و می‌تواند اگر از قوه عاقله خود خوب استفاده کند، تمام کارهای خود را هر کسی به اندازه وسع خود، تفسیر و تحلیل کند. نفس می‌تواند با توجه به علم ذاتی خود و با توجه به علم اکتسابی خود، جایگاه خود را در عالم بفهمد. که خلیفه الله است. جایگاه قوای ظاهری و باطنی خود را بفهمد. رابطه خود با قوا را تبیین کند. قدرت آینده‌نگری دارد. جایگاه کل بدن را در نظام انسانی مشخص کند. چون نفس از قوای خود مجردتر و کامل‌تر است. تمام شئون خود را تعیین جایگاه می‌کند. **هر تحلیلی یک مبناء ثابت می‌خواهد. نفس ناطقه محور شناخت افعال خود است.** بر مبناء نفس ناطقه هر حرکت بدنی، هر ادراک روحانی، هر تأثیر و هر نوع تأثیری معنادار و جهت‌دار و جایگاه پیدا می‌کند. **نفس ناطقه حدود و قلمرو و رسالت قوا را مشخص می‌کند. و تعادل و جهت و عمق به کارهای خود می‌بخشد. همه آنها را هم‌سو و هم‌جهت و در راستای هدف واحد متمرکز می‌کند.** در نظام خلقت حق عالی‌ترین درجه هستی و کمال را دارد. و از آن تعبیر به کمال مطلق می‌شود. که ثابت‌ترین حقیقت عالم است. ذات پایدار حق وجود سعی لایتناهی دارد. و تمام موجودات عالم، ناپایدار و محدود است. چون مخلوق‌اند، تنها حق قائم به ذات و باقی است. «كُلُّ شَيْءٍ نَّكِلٌ إِلَّا وَجْهًا» یعنی هر شیء از بین رفتنی است. مگر وجه حق که همان ذات حق و کمالات او باشد. براساس این قاعده که همه موجودات عالم ماده عین تبدل و تغییر و عین سیلان می‌باشند. و

دارای یک حرکت ذاتی به سوی کمال مطلق‌اند لذا هر لحظه عوض می‌شوند. و کمال و فیض دریافت می‌کنند (حرکت جوهری). و بر مبناء تجدد امثال عرفا تمام مظاهر الهی اعم از مادی و مجرد هر لحظه از حضرت حق فیض دریافت می‌کنند. و کامل‌تر می‌شوند. و تکامل در زبان عرفان، خارج شدن از مرتبه بطون به ظهور است. با توجه به این مطالب تمام موجودات متغیراند و نیاز به یک مبدأ ثابت دارند. تا بوسیله آن تبیین جایگاه شوند. آن مبدأ ثابت معیار شناخت. و تعیین حدود و جایگاه‌ها و رسالت‌ها می‌باشد. بنابراین توحید معیار شناخت هر موجود است. مبناء تعیین جایگاه و موقعیت تمام موجودات است. از همین جهت خداوند هم جایگاه خود را در عالم مشخص کرده است. و به عنوان زیربنا و باطن و اصل تمام موجودات معرفی می‌کند. و هم به ویژگی‌های مخلوقات اشاره می‌کند.

**86-** یکی از ابعاد نفس ناطقه و فطرت انسان، قدرت اختیار و انتخاب او می‌باشد. البته این کمال و ویژگی به اعتقاد حکما فقط در نوع انسان و جن ظهور دارد. و غالب کارهای انسان اختیاری است. و برخی کارهای در نظام انسانی با اراده تکوینی و بدون اختیار نفس انجام می‌شود. مانند ضربان قلب، چهره‌سازی، جذب و دفع مواد غذایی، اراده در انسان یک واقعیت ثابت که به دو صورت جبری و به صورت اختیاری ظهور می‌کند. تمام اموری که در رابطه با سوخت و ساز بدن می‌باشد. غیر اختیاری است ولی برخی دیگر از کارهای ما با اراده اختیاری انجام می‌شود. بعد تکوینی انسان مانند خلقت سایر موجودات می‌باشد. که تحت اراده مستقیم حق با توجه به مجاری و واسطه‌های تکوینی فیض می‌باشد.

یعنی انسان در این گونه موارد از خود اختیاری ندارد. و جبر صرف است. بر مبناء همین نکته است. که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَبِالذِّمَّتِیْ یُحَرِّمُونَ فِی اللِّحَامِ» یعنی صورت‌نگری بدن شما شأن حق است. آفریدن شما به اراده و اختیار حق است. مرگ شما در زمان خاص تحت اختیار و تقدیر مشخص الهی است. ولی در رابطه با امور اختیاری انسان تصمیم می‌گیرد. شوق عمل پیدا می‌کند. و تدبیر و فعالیت از خود نشان می‌دهد. در رابطه با این بعد اختیاری، **هر قدر روح انسان رابطه‌اش با عالم غیب کامل‌تر شود. و به تجرّد نزدیکتر شود. اختیار او وسیع‌تر می‌شود** در حدّی که امور تکوینی بدنش، در اختیار او قرار می‌گیرد. و همین‌طور برخی امور غیر اختیاری مربوط به جنبه معنوی خودش در قلمرو اختیار او قرار می‌گیرد. مانند؛ این که عالم به ابدان برزخی خود می‌شود. به مثال خود راه پیدا می‌کند. شهود جنبه برزخی‌اش اختیاری می‌شود. و روح هر قدر توحیدی‌تر شود. به ابعاد تکوینی خود احاطه بیشتر پیدا می‌کند. تا جایی که تکوینات عالم تا حدودی در قلمرو اختیار او قرار می‌گیرد. این قاعده که وسعت اختیار انسان به اندازه وسعت روح اوست. یک حقیقت غیرقابل انکار است. به همین جهت انسان کامل که مصادیق آن انبیاء و ائمه (ع) می‌باشند. به اراده و اذن حق قدرت تصرف گسترده دارند. و این تصرف و دخالت در نظام اختیاری است، علم غیب آنان در اختیار آنان است. یعنی هر وقت اراده می‌کنند می‌دانند. و اگر نخواهند، نمی‌دانند. خداوند کمال مطلق است. و هستی او صرف است. پس تمام کمالات او نیز نامحدود و مطلق است. یعنی؛ عین هر کمالی است و هر کمالی از او

می‌باشد. یکی از آن کمالات اختیار است. پس کمال مطلق، اختیار مطلق دارد. کلّ عالم در حیطه قدرت و اختیار حق است. تکوین و تشریح، توصیف فعل حق است. نه توصیف خود حق یعنی؛ فعل حق نسبت به ما یا تکوینی یا تشریحی است. با این نکته عالم هستی که فعل حق می‌باشد. مورد تعلق حق است. یعنی؛ در حیطه اراده و اختیار حق است. پس آنها را اختیاراً تدبیر می‌کند. یعنی؛ حق عین اختیار است. و هیچ موجودی برای حق جبری و قهری نیست. ولی موجودات در مقایسه با هم مختار و مجبوراند. و از طرفی اختیار وصف و کمال وجودی است. در حالیکه جبر وصف عدمی است. به یک عنوان یک کمال در مخلوق نیست، عدم نیستی است. خداوند علت امر وجودی است. پس علت اختیار در انسان است. بر مبناء دستگاه عرفا انسان جامع تمام کمالات حق به نازل است. یعنی؛ همه خوبی‌ها و اسماء و صفات الهی را دارد. ولی به طور درجه‌بندی شده، در حدّ خودش، با توجه به این اصل مهم عرفانی، تمام موجودات اختیار دارند. ولی اختیار آنها تشکیکی می‌باشد. یعنی؛ هر موجود حدّی از اختیار را دارد. و در میان موجودات اوج اختیار در انسان است. و بقیه موجودات صفت اختیار را در کمون ذات خود دارند. اختیار در آنها مستور و مخفی است. اگر شرائط ظهورش فراهم شود. اختیار آنها هم تا حدّی ظهور می‌کند. و حق هم عین اختیار است. و عالم هم براساس ظهور اختیار حق، ظاهر شده است. و تمام کمالات حق هم بالفعل است. و این کمالات از حق بر مبناء اختیار ظاهر می‌شوند. یعنی؛ هم افعال حق اختیاری است. و هم ظهور صفات حق و در هر کدام از اسماء الهی صفت اختیار جلوه کرده است. یعنی؛ تمام صفات حق هم با اختیار ظاهر می‌شوند. اگر

بخواهد علمش را ظاهر می‌کند. و اگر بخواهد به خفاء می‌برد. اگر اختیار کند، رزقش را به بنده می‌رساند و اگر نخواهد. رزقش را اعطاء نمی‌کند، اگر بخواهد وسعت اختیار می‌دهد. و اگر نخواهد اختیار محدود می‌دهد. هیچ کمالی و ویژگی در حق جبری و قهری نیست. زیرا اولاً جبر کمال وجود نیست. جنبه عدمی دارد. و ثانیاً حق با اختیار خود، خود را محدود به جبر نمی‌کند. ثالثاً: خداوند طبق قواعد و احکام عمل نمی‌کند. بلکه هر آنچه عمل می‌کند. خود قانون است. زیرا حق محکوم به قواعد نیست. و قواعد و احکام جلوه‌های اسماء او می‌باشند. رابعاً برای موجودی که اختیار و قدرت نامتناهی وجود داشته باشد. به علت هستی مطلق، هیچ نحوه جبر و محدودیت برای او معنا نمی‌دهد. علم غیب، دایره اختیار را وسیع می‌کند. خامساً خداوند واجب الوجود من جمیع جهات است. یعنی؛ همان‌طور که هستی برای او ضرورت ذاتی دارد. علم نیز برای او ضرورت ذاتی دارد. اختیار هم برای او ضرورت ذاتی دارد. پس هم واجب‌القدرت است. و هم واجب‌الاختیار یعنی؛ اختیار هم یک وصف ذاتی برای اوست. و علاوه بر ضرورت ذاتی، ضرورت ازلی نیز دارد.

**87-** نفس ناطقه دو نوع حجاب دارد. بدن حجاب ظلمانی و حجاب اکبر نفس ناطقه است. زیرا نازل‌ترین درجه وجود ماده است. که، به جهت مادی بودن آیت بودن آن مغلوب جنبه خلقی آن شده است. ولی حجاب ظلمانی است. چون کمالات نفس را در حد نازل‌ترین درجه بیان می‌کند. اما قوا هم حجاب نفسند. ولی حجاب لطیف‌اند، حجاب نورانی‌اند. یعنی؛ آیت بودن آنها غلبه بر جنبه خلقی‌شان دارد. و بهتر کمالات نفس را نشان می‌دهد. مانند قوه عاقله که نحوه‌ای از ادراک نفس

را در مقام عقل نشان می‌دهد. و آن ادراک کلیات مفهومی است. اگر در عالم هستی هم توجه کنیم. به عنوان مثال: دیوار حجاب خورشید است. و نمی‌گذارد. خورشید دیده شود. یعنی؛ حجاب ظلمانی و آن را در خفاء می‌برد. ولی نور خود خورشید هم حجاب خورشید است. و وقتی انسان خود نور را می‌بیند، دیگر به خود خورشید نظر نمی‌کند. یعنی؛ خود نور حجاب نوری خورشید است. در عالم هستی هم این حکم جای است. زیرا **عالم طبیعت و مظاهر جسمانی حجاب ظلمانی حق‌اند. ولی عوالم مجرد با اینکه حجاب نوری همدیگراند و هر نور ضعیف‌تر حجاب نور غالب‌تر است. تماماً حجاب نوری حق‌اند،** اسماء‌الله که در اوج لطافت و نورانیت حق‌اند. و با ذات حق عینیت و اتحاد کامل دارند. هم حجاب نوری حق‌اند منتها تعین و تشخیص آنها حجاب نوری حق است. و گرنه آیات لطیف حق‌اند. پس همان‌گونه که برای نفس ناطقه حجاب ظلمانی و نوری هست. برای حق هم مظاهراش حجاب و آیت اویند. چون مظهر ظرفیت و حدّ خاص خود را دارد.

**88-** اثبات شد، که نفس به جهت مجرد بودن، وحدت ویژه مناسب با نحوه وجودی و تجرّد خود دارد. یعنی؛ یک حقیقت وحدانی است. که در تمام قوا، خودش حضور دارد. در بینائی خودش به خودی خود هست. در شنوائی خودش حضور فعّال دارد. یک واحد است. که؛ همه جا حضور دارد. در همه اعضاء و در همه قوا یک حقیقت حضور دارد. ولی در هر قوه‌ای به همان قوه ظهور دارد، در حجاب تمام ظهورات، یک حقیقت مستوراست. یک ذات در همه جای بدن بدون حدّ حضور دارد. و به تعین ظهور دارد. اگر نیک بنگریم متوجه این حکمت می‌شویم. که حق هم در

تمام مظاهر، در درون تمام حجاب‌ها مستور است. و حق یک وحدت قاهره دارد. که در هیچ مظهري حدّ و رنگ آن مظهر و مرتبه را به خود نمی‌گیرد. یعنی خداوند، همه جا خودش، خودش است و خودش به خود حضور دارد. ولی به مظاهر، ظهور دارد. تمام عالم مظاهر یک حقیقت‌اند، او همه جا را پوشش داده است. و همه مظاهر را به همان یک حقیقت نسبت واقعی می‌دهند. نه نسبت مجازی و اعتباری، پس در تمام مظاهر یک حقیقت بیشتر حضور ندارد. ولی این حقیقت با این که به مظاهر متعدّد، جلوه کرده است. حدود مظاهر را به جلوه او نسبت می‌دهند. نه به خود او زیرا «هو الذی فی السماء الروئی الارض ال»<sup>35</sup>، همه جا چه در آسمان و چه در زمین خودش، خودش است. تمام اسباب و علل و تمام مجاری فیض، تمام مظاهر خلقی اعم از مجرد و طبیعی شأن اویند، آیات او هستند و قائم به ذات او می‌باشند. چون صفات او می‌باشند. وقتی مظاهر در اصل هستی قائم به یک ذات وحدانی باشند. در آثار و کمالات حتماً قائم به همان ذات واحداند، در تمام مظاهر حق، وحدت خود را حفظ می‌کند. و حدّ مظاهر، او را محدود نمی‌کند.

**89- الفاظ برای انسان بیان عقل اویند، وقتی انسان بخواهد** مکنونات قلبی و باطن خود را ظاهر کند. شروع به سخن گفتن می‌کند. الفاظ مراتب نازله عقل‌اند، مرآت عقل‌اند، حکایت از درجه و وسعت عقل و روح ما می‌کند. کتب علمی دانشمندان درجات علمی آنهاست. که، درجات علمی آنها، درجات نفس ناطقه است. هر قدر نفس ناطقه وسیع تر

باشد، اثر او جامع‌تر است. وسعت اثر نشانه وسعت مؤثر است. با توجه به تناسب اثر و مؤثر، قوای نفس ره‌آورده‌های علمی انسان قدرت و عظمت او را نشان می‌دهد. اگر عالم گسترده هستی را نظر کنیم. نامتناهی بودن آن را دلیل نامتناهی بودن حق می‌یابیم. فعل گسترده حق همان عالم است. که حکایت از عظمت الهی دارد. همانطور که ذات نامتناهی حق دلیل، نامتناهی و نامحدود بودن آثار او دارد. عظمت حق را هم از کتاب تکوین یعنی؛ عالم می‌توان شناخت. و هم از کتاب تشریح یعنی؛ قرآن که مظهر اسم الجامع الله است. یعنی تمام صفات و کمالات الهی در این کتاب شریف جلوه یافته است. این جامعیت و عظمت نشانه جامعیت و عظمت خالق آن است. نفوس ناطقه هم، هر قدر جامع‌تر باشند آثار قوی‌تری از خود ظاهر می‌کنند.

**90-** تمام قوا با نفس ارتباط یک‌نواخت و یکسان دارند. ولی هر کدام از قوا با عمقی از نفس در ارتباط‌اند یعنی؛ به تناسب درجه و ظرفیت خود با درجه‌هایی از او ارتباط دارند. و به اندازه سعه خود حکایتگر از عظمت نفس ناطقه‌اند، تمام عالم هستی با واسطه و بی‌واسطه ارتباط با حق دارند. ولی هر موجودی به اندازه وسعت وجودی خود و ظرفیت و نحوه وجود خود با عمق از حق با اسمی از حق ارتباط دارد. تمام موجودات ربط ذاتی و ربط ظهوری به حق دارند. و خودآگاه و ناخودآگاه با حق مرتبط‌اند. ولی، هر کدام که سنخیت کامل‌تر دارند با شأن کامل‌تر حق یعنی اسماء کلّیه رابطه دارند. پس هر موجودی با عمق خود با دریای وجود رابطه دارد. و به اندازه عمق خود با ربّ خود ملاقات دارد، علاوه بر این مطلب، آن قوه‌ای در انسان که مجردتر است، ربطش قوی‌تر است.

و بی واسطه با نفس ارتباط دارد. مانند قوه عاقله، در نظام خلقت هم موجودات مجردتر مانند عالم عقول با حق رابطه نزدیک‌تر دارند. و رابطه بی‌واسطه با حق دارند. یعنی؛ فیض حق را بی‌واسطه از خود عقل می‌گیرند.

**91- نفس ناطقه هر آن اندیشه تازه دارد.** ظهور غیب دارد. حقائق علمی ظهورات نفس است. در مرتبه نازله، نه این که از اول آن حقائق با نفس متحد باشند. و یا در نفس حلول کرده باشند. و یا به نفس ناطقه ضمیمه شده باشد. و یا مجزا و مستقل از نفس باشند. و یا به علم اکتسابی حاصل شده باشند. بلکه این حقائق براساس دستگاه عرفان شیعی در نفس ناطقه موجود بود. با نظر کردن نفس، ظهور پیدا کرد. یعنی قاعده خفاء و ظهور اینجا مطرح است. نه اعدام و ایجاد، هر لحظه در حال انشاء در درون است. **لذا هر آن روح ایجاد علم در درون می‌کند. و علم دائم، تدبیر مداوم را به دنبال دارد.** آن چه هم در عالم است. از اول در حق به نحو بساطت و کلیت موجود بود. در حق حقائق عالم قبل از ظهور بالفعل مستور بوده‌اند. حق آنها را ظاهر ساخت «کل یوم یوفی ثمن»، حق هر آن در حال تجلی است یعنی از بطون به ظهور می‌آورد.

**92- نحوه حضور کمالات در نفس ناطقه به شکل مُساوِقه**

**است. نه مساوات.** در مساوات لفظ و مفهوم متعدّد است. جهت صدق هم متعدّد است. با اینکه مصداق یکی است. مثلاً: اگر هر عالم عادل بود. که، یک موجه کلیه است. و اگر هم هر عالم بود که این هم یک موجه کلیه است. در اینجا مفهوم علم و عدالت غیر هم‌اند و جهت صدق هم که علم و عدالت باشد. متعدّد است. ولی مصداق عینی دو عنوان که

علم و عدالت باشد. یکی است. یعنی؛ خود انسان ولی در مساوقه دو کمال اتحاد مصداق دارند. یعنی هر دو کمال یک مصداق دارند. و از طرفی تغایر مفهومی است یعنی؛ مفهوم علم غیر از مفهوم عدالت است. ولی جهت صدق یکی است. در مجرد تعدد جهت نیست، نفس ناطقه از همان جهت که عدالت دارد. علم هم دارد. نفس هم مظهر عدل و مصداق علم است. و هم مظهر و مصداق عدالت و ثانیاً هر دو کمال در نفس جهت واحد دارند. هر دو کمال را به یک واقعیت نسبت می‌دهیم. هر مجردی بسیط است. و نمی‌تواند جزء و جهات متعدد داشته باشد. **نحوه حضور کمالات هم در حق به شکل مساوقه است. یعنی؛ اسماء و صفات الهی تغایر مفهومی دارند.** آن هم نه در حق بلکه به اعتبار ذهن تحلیل کننده زیرا ذات الهی جایگاه لفظ و مفهوم نیست. و در عین تغایر مفهومی، اتحاد مصداقی دارند. تمام کمالات در ذات الهی حضور دارند. یک ذات مصداق کمالات نامحدود است، جهت صدق هم واحد است. یعنی حق از آن جهت که علم دارد قدرت دارد. از آن جهت که سمیع است. بصیر است. زیرا در تمام صفات یک ذات حضور کامل دارد. یک ذات است. که هم علم هم قدرت و هم سمع و هم بصر دارد. اینها تنوع توجه‌های حق می‌باشند. صفات الهی در عین اتحاد با ذات، با همدیگر هم اتحاد دارند. پس نمی‌توان برای هر صفت الهی یک ذات و یک مصداق در نظر گرفت. بلکه این مفاهیم متغیر، اشتراک مصداق دارند. پس تمام این اوصاف به ذات واحد برمی‌گرداند. با این که امتیاز مفهومی از هم دارند.

**93- کلّ قوا منظوی در نفس ناطقه می‌باشد. کلّ بدن هم منظوی در نفس ناطقه است. البتّه هر نازله در عالیّه منظوی و مندک است.**

همانطور که قوای نازله حسّی در قوه خیال منطوی و باطن‌اند، خیال هم در عقل و عقل در خود نفس منطوی است. اسماء نازله الهی و اسماء جزئیّه که فعلیه‌اند در اسماء کلیّه منطوی‌اند و به زبان دیگر اسماء فعلیه در اسماء وصفیه و اسماء وصفیه در اسماء ذاتیه منطوی و مستور است. عالم هستی هم قبل از ظهور منطوی در حق بود. یعنی؛ طومار به هم پیچیده شدن آن نزد حق بود. وقتی حق اراده کرد. آن طومار بسته را با آفریدن عالم باز کرد.

**94-** تمام قوا را با نفس می‌نگریم، درک هر قوه به کمک خود نفس است. و در تمام قوا، خود او حاضر است. بسط قوا که ظهور او می‌باشند مانع حضور او نیست. حضور نفس در تمام قوا به طور یکسان است. قبل از این که ما تعینات و تشخصات قوا و تعینات بدنی را ببینیم. خود نفس را درک می‌کنیم قوا حدود نفس‌اند، نفس در تمام قوا، فقط نفس است. به اعتباری نفس به قوا ظهور دارد. و به اعتباری نفس در قوا جلوه یافته است. هر چند در هر دو صورت خود نفس در صحنه حضور دارد. و ظهورش از ذات خودش می‌باشد.

در عالم هستی هم حق در تمام مظاهر فقط خودش حضور دارد. و فقط یک حقیقت در صحنه حضور دارد. و گستردگی مظاهر، حضور او را محدود نمی‌کند. به اعتباری حق به مظاهر تجلی کرده است. و به اعتباری حق در مظاهر تجلی کرده است، حق در همه جا، همه‌اش خودش است. رنگ تقید و تشخص بر نمی‌دارد. حق همه جا بدون تعین حضور دارد. حق وحدت اطلاقی دارد. نه وحدت عددی و اعتباری، وحدت اطلاقی حق

نمی‌گذارد که با مظاهر ترکیب شود. این وحدت سعی و کلی که وحدت قهاریه است. باعث می‌شود که با همه اشیاء حق باشد. ولی آن شیء نشود.

**95-** نفس درجات گسترده دارد که درجات نازله نفس یعنی؛ حواس با بدن ارتباط دارند. و درجات عالیّه نفس با بدن ارتباطی ندارند. چون تناسب ندارند، این قاعده در توحید هم حاکم است. یعنی؛ حق از طریق اسماء جزئیّه که اسماء فعلیّه باشد. با عالم طبیعت رابطه دارد. اسماء کلیّه با عالم ماده رابطه‌ای ندارد. و عالم اجسام با اسماء فعلیّه تدبیر می‌شود. حق منزّه از آن است. که مستقیماً با جسمانیات رابطه مستقیم داشته باشد. محلّ ظهور غالب اسماء جزئیّه عالم اجسام است.

**96-** نفس ناطقه در آن واحد در تمام قوا حضور دارد. ولی به تمام قوا در آن واحد ظهور ندارد. اگر در قوه‌ای چه این قوه محلّ ظهورش جسم باشد. مانند قوای حسّی و یا محلّ ظهورش جسم نباشد. مانند قوه خیال و عاقله، ظهور بالفعل نداشته باشد. در قوای دیگر ظهور غالب خواهد داشت. و قدرت ظهور او در شأن دیگر قوی‌تر خواهد بود. مثلاً؛ افرادی که کر هستند. غالباً قوه بینائی قوی‌تر دارند و یا آنهائی که کور هستند. شنوایی آنها غالب‌تر است. و یا افرادی که کور و کر هستند. قدرت و ظهور نفس در قوای باطنی متمرکز می‌شود. بهر حال ظهور نفس در تمام قوا یکسان نیست. با این که حضور یکسان دارد. اگر ما در اسماء الهی توجه کنیم. می‌بینیم که در عوالم خلقت که همان اراده فعلی حق می‌باشند. اگر حق در شأنی ظهور کند. آن هم در یک مظهر خاص، شأن دیگر محکوم و مغلوب واقع می‌شود. نه این که آن شأن در مظهر حذف می‌شود. غالب و مغلوب بودن اسماء و صفات الهی در مظاهر متناسب با حکمت و مصلحت

الهی و تدبیر حق است. اگر دولت و حکومت یک اسم ظهور کند. مانند: اسم محیی، دولت اسم دیگر مانند اسم ممیت مغلوب می‌شود. و فعلاً ظهور نمی‌کند. تا زمان مناسب فرا رسد، یا هنگامی که اسم رحیم جلوه در یک مظهر خاص کرد. اسم قهار به میدان نمی‌آید. تا آثار و احکام دولت اسم رحیم تمام شود و دوره حاکمیت آن به حد مناسب برسد. پس همانطور که غالب و مغلوبیت در قوای نفس جریان دارد. در صفات الهی هم اینگونه هست.

**97-** در رابطه با نفس ناطقه اول اثبات وجودش را در تن می‌کنیم. در مرحله دوم اثبات یکی بودنش را، در مرحله سوم اثبات تجرّدش را، در مرحله چهارم اثبات بسیط بودن و جزء نداشتنش را، و در مرحله دیگر، اینکه هر مجردی بسیط است و لذا مجرد جزء ندارد. پس چون جزء ندارد. و کون و فساد ندارد. و جاوید و همیشگی است. یعنی؛ بقاء دارد پس نفس جاوید و باقی است، خداوند هم ابتداء با دلائل عقلی وجودش در عالم اثبات می‌شود. بعد توحید آن، در مرحله سوم تجرّد آن و در مرحله چهارم بقاء آن پس حق ازلی و ابدی و سرمدی است. نتیجه این که از تجرّد و بقاء نفس ناطقه بر تجرّد تام و بقاء و ابدیت حق می‌رسیم.

**98-** نفس ناطقه مجرد است. و هر مجردی مدبّر است. پس نفس مدبّر است. و هر مدبّر بر مبنای علم، قدرت تدبیر دارد. یعنی؛ هر مجردی مدبّر است. و هر مدبّری عالم است. پس نفس عالم است و علم به ذات خود دارد. و براساس این علم بسیط و حدانی تدبیر می‌کند. حق نیز مجرد مدبّر است. و تدبیر عوالم هستی هم براساس علم نامتناهی اوست. پس هر

مجرد مدبری عالم است. و حق مدبر است سپس خداوند عالم است. این یکی از راههای اثبات تدبیر و یکی از راههای اثبات علم حق است.

**99-** نفس ناطقه صاحب اراده است. و اراده او در مقام تکوین عین ایجاد است. یعنی؛ اراده او در مقام تکوین او مساوی با مراد و تحقق است. بنابراین نفس در مقام قوه عاقله عین ایجاد مفاهیم و معانی است. و ادراک صور کلی می‌کند. و در مقام قوه خیالی عین ایجاد صور خیالی است. قدرت آفریدن صورت‌ها در خیال و عقل عین وجود تکوینی اوست. این خاصیت و کمال در نفس ناطقه است. حضرت حق هم بر مبنای آیه «*أما اراة شیئاً ان یقول لکن میمون*» دارای اراده ذاتی می‌باشد. که جلوه آن اراده فعلیه می‌باشد. هر موقع حق اراده آفریدن و ابداع و انشاء کند. در هر مقام و مرتبه‌ای، ایجاد تحقق خواهد یافت. یعنی؛ اراده حق به طور مطلق عین ایجاد و آفریدن است. جوری که میان اراده کردن حق و خلق شدن هیچ فاصله‌ای نباشد. اراده او عین شدن می‌باشد. آفریدن حق براساس اراده است. در صورتی که کارهای اختیاری انسان از نوع تولید است. نه آفریدن، ثانیاً در مقام اختیاری انسان کارهایش را با ابزار انجام می‌دهد. یعنی؛ اراده ابزارهای حسی را به کار می‌گیرد تا کاری انجام شود. پس همانطور که در مقام نفس ناطقه اراده عین آفریدن و تحقق است. و فاصله‌ای میان این دو نمی‌باشد. این کمال و قدرت آفریدن در حق کامل تر و به طور استقلالی وجود دارد. یعنی؛ قوله فعله حق سخنش همان ایجاد است.

**100-** قدرت ایجاد تکوینی نفوسی ناطقه انسانی فقط براساس علم حضوری می‌باشد. یعنی نفس به کمک علم اکتسابی که از طریق قوای

حسّی و خیال و عقل حاصل می‌شود. نمی‌تواند قدرت خلاقیت و ایجاد داشته باشد. فقط وقتی علم به مقام حضوری و شهودی رسید. قدرت بر ایجاد حاصل می‌شود. یعنی نفس با تکیه بر علم ذاتی خود که اراده حضوری هم به دنبال آن مطرح می‌شود. می‌تواند در اطوار خود بیافریند. و اگر آن علم حضوری قوی‌تر شد قدرت ایجاد در خارج هم پیدا می‌کند. که برخی از نمونه‌های آن در برخی از موارد اعجاز و کرامت مشاهده می‌شود. وقتی این قاعده علم‌النفس را کشف کردیم، در می‌یابیم که هر قدر این علم حضوری و وجدانی نفس وسیع‌تر شود. یعنی؛ ابعاد تازه‌تری از حقائق برای او کشف شود. قدرت انشاء و ابداع قوی‌تر خواهد بود، به طریق اولی حضرت حق که خالق و مدبّر عالم هستی است. این کار را مستقلاً و کامل‌تر دارد یعنی بر مبنای آن درک حضوری و علم ذاتی عالم را می‌آفریند. و عالم بسط علم الهی است. تمام عالم ظهور علم حضوری حق‌اند. تفصیل علم درونی حق‌اند سپس علم حضوری تکیه‌گاه ایجاد عالم است.

**101-** نفس ناطقه شاهد و حاضر در بدن است و حقیقتی که شاهد و حاضر باشد باید اوّل خودش را شناخت بعد جلوه‌ها و صفاتش را پس ما اوّل نفس را می‌شناسیم. و بعد از شناخت نفس با خود نفس، صفاتش را ولی موجودی که غائب باشد. از طریق صفات و جلوه‌های او، او را می‌شناسیم. به هر حال بعد از شناخت نفس، قوا، افعال، علم آن، اطوار آن را، بدنمان را می‌شناسیم. بر اساس این نکته همانطور که شناخت نفس بر ویژگیهایش تقدّم دارد. باید شناخت حق هم بر شناخت عالم تقدّم داشته باشد. همانطور که باید شناخت حق بر شناخت صفاتش مقدّم باشد.

حضرت حق شاهد کلّ و حاضر کلّ در هر مظهري می‌باشد. و تمام مظاهر را حضور او احاطه کرده است. و هیچ نحوه غیبتی در عالم ندارد. پس باید او را اوّل شناخت. بعد اسماء و صفاتش را و بعد از شناخت او، عالم را شناخت. یعنی؛ با علم به او، به عالم آگاهی یافت. و با علم به او، به خودت هم عالم می‌شوی. به کمک حق، خودش را می‌شناسی. زیرا خداوند روح ما را، فهم ما را، دلائل ما را، قوای ما را احاطه کرده است. دلائل ما هم ظهور علم اوست. فهم خود را با او می‌فهمی توحید مبناء هر نوع شناختی است. تمام درجات علم حصولی ما از حق است. و همین‌طور تمام درجات علم حضوری ما نیز از علم حضوری او به خود ریشه می‌گیرد. «والمؤمنان الله یخّل بین المرء و قلبه»<sup>36</sup> پس خدا را با خدا و عالم را هم با خدا و به کمک او می‌شناسیم. البته این نحوه از شناخت شناخت عرفانی است. و در واقع با شناخت علت معلول شناخته می‌شود. خداوند در عالم غیبت ندارد. که ما دلیل برای حضور او پیدا کنیم. او عین حضور است. جا و مکان هم جلوه حضور او و ظهور ذات اوست. اگر حق حاضر و ظاهر نباشد. مکان و زمان هم وجود نخواهند داشت. زمان و مکان هم جلوه‌های ذات الهی‌اند. جلوه بدون حضور متجلی امکان ندارد.

### 102- نفس ناطقه به اعتبارات گوناگون ظهورهای گوناگون دارد.

به یک اعتبار یک ظهور برای خود دارد. که این نحوه از ظهور دو قسم است: یک ظهور علمی برای خود که همان علم نفس به ذات خود و یک ظهور علمی برای غیر خود که این حالت وقتی محقق می‌شود که نفس

<sup>36</sup> - سوره انفال، آیه 24.

ناطقه برای یک مجرد حاضر شود و آن موجود مجرد عالم به نفس شود. در اینجا معلوم بالذات و معقول واقع می‌شود. نوع دیگر برای ظهور نفس، ظهور عینی و فعلی است. که این هم دو حالت دارد. ظهور عین وجود برای خود که همان آفریدن قوا و خلق ابدان خود باشد. که بدن و قوا جلوات، نفس قرار می‌گیرند. در این حالت هم چون نفس به بدن و قوا ظهور می‌کند و قوا و بدن نزد نفس حضور کامل دارند، نفس عالم به آنها می‌شود. به اعتباری نفس می‌آفریند. و در مظاهر خود حاضر می‌شود. و به اعتباری اینان نزد نفس حضور همه‌جانبه و ظهور کامل دارند. و معلوم بالذات نفس اند پس نفس به آنها عالم است. این ظهور نفس در مقام فعل است. در یک حالت دیگر نفس ناطقه یک ظهور عینی برای غیر خود دارد. یعنی؛ می‌تواند حضور در مقام دیگران پیدا کند. یک درجه نازله آن حضور حسّی و جسمانی نزد دیگران است. که این حضور نازله نزد غیر باعث علم نازله به آن می‌شود. در یک مرتبه ظهور مثالی در مثال دیگران پیدا می‌کند. یعنی؛ بدن مثالی او آگاهانه و ناآگاهانه در مثال دیگران متمثل می‌شود. در اینجا هم معلوم بالذات در مقام مثال متصل دیگران واقع می‌شود. و اگر بالاتر از این در نظر بگیریم. می‌تواند، در مقام عقلی افراد دیگر حضور عقلانی پیدا کند. یعنی؛ صورت عقلی او در مقام عقل متصل نفوس دیگران حاضر و ظاهر شود و معقول بالذات دیگران واقع شود. به هر حال این ظهور علمی و ظهور عینی نفس ناطقه چه برای خود و چه برای غیر خود اطواری دارد. و این اصل در رابطه با توحید هم مطرح است. که حق یک نحوه ظهور برای خود دارد که همان مقام احدیت ذاتیه اوست. و در یک درجه ظهور به قوا و اسماء خود برای خود دارد. که همان ظهور

علمی او در رتبه دیگر است. و در مقام فعلی هم حق ظهور عینی به مظاهر دارد. و به اعتبار دیگر در مظاهری که او آفرید ظهور کرد. و حضور کامل دارد. و به اشکال و جلوه‌های متنوع در اطوار وجودی خلایق حضور و ظهور دارد. هر کدام از اطوار موجودات به جلوه‌ای خاص و ظهوری معین خود را نشان می‌دهد. و لذا ظهور عینی او همان عوالم است. و به تعبیر دیگر او در مظاهری که شئون فعلیه اویند ظهور کرد.

**103-** در حقیقت نفس، علوم از هم ممتاز نمی‌باشند. بلکه علوم عین هم‌اند. یک حقیقت نوری‌اند، در عین حال علوم متمایز از نفس نمی‌باشند بلکه عین نفسند. نه اینکه این علوم با هم مخلوط و ممزوج باشند. و یا با نفس ترکیب شده‌اند. بلکه این علوم فانی در نفسند و نفس بساطت دارد. و هر قدر عالم‌تر می‌شود. معنوی‌تر می‌شود. در رابطه با علم حق هم، تمام حق عین ذات الهی است. و هر کدام از علوم الهی عین هم‌اند. هیچکدام از حق جدا نمی‌باشند. همه آن حقائق یک حقیقت بسیط سعی‌اند بعد از تنزل از مقام الهی در اسماء و صفات آن علم ذاتی ظهور می‌کند. و بعد در مقام اعیان ثابته علمیه از هم ممتاز می‌شوند. و در مرحله بعد اعیان ثابته به نهایت درجه تشخص و تکثر می‌رسند. پس علم حق به اعتبار عدم ظهور نور واحد و حقیقت بسیط است. بعد از ظهور متعدد به اعتبار معلوم‌ها متکثر می‌شوند. یک واحد به صورت اسماء گوناگون ظاهر می‌شود. یعنی هویت علمی حق در هر اسمی ظهور دارد. همانگونه که علم نفس در هر قوه‌ای ظهور دارد. در واقع سامعه، همان علم نفس در جلوه سمع و باصره همان علم نفس در جلوه دیدن می‌باشد.

**104-** وجه اشتراک تمام قوا حضور یک نفس و یک ذات در تمام آن‌ها می‌باشد. قوا از جهت ذات با هم مشابه بلکه عینیت دارند. زیرا یک حقیقت با همه‌ی آنها همراه است که آن یک حقیقت خود نفس است. و باعث وحدت همه‌ی قوا شده است، همان‌گونه که در تمام اسما، یک ذات، عامل وحدت اسما شده است و اسما در مقام ظهور باهم تفاوت دارند که علت کثرت و امتیاز اسما همان صفات می‌باشد، که نفس انسان، یک ذات است که تمام قوا را زیر پوشش خود قرار داده است و جنبه کثرت قوا به خاطر خودشان است نه به خاطر نفس. زیرا در همگی آنها یک نفس حاضر است.

**105-** همان‌طور که نفس در وجود، مستقل از بدن می‌باشد. و بعد از مرگ بدون بدن می‌تواند به حیات معنوی اش ادامه دهد، حق هم نیازی به مظاهر ندارد و غنی مطلق است. عالم ظهور اوست. به عالم ظاهر شده است. و استقلال او در ذات و صفات و افعال است. فقط نفس تا وقتی به مقام عقل تام نرسد در ظهور نیاز به بدن دارد. و حیات و هستی بدن به نفس است. همان‌گونه که عالم قائم به ذات ازلی است.

**106-** همان‌طور که در راه اراده تکوینی نفس، هیچ مانعی نیست. و این اراده عین آفریدن و صورت‌سازی بدن است. و غفلت و خطا در تکوین ما معنا ندارد. اگر در اراده اختیاری و تشریحی ما موانعی حاصل می‌شود که نمی‌گذارد ما به هدف برسیم. در رابطه با اراده تکوینی حق هم این قاعده عملی است یعنی؛ تحقق عالم همان اراده فعلیه و تکوینی حق است. و آن‌ها که می‌خواهند مانع بشوند خود، مخلوق و تجلی حق‌اند. و استقلالی در هستی ندارند. ولی اراده تشریحی حق این است که انسان از

طریق دین با نوع انتخاب خود به هدف و کمال برسد. در این جا تحقق این هدف مشروط به اراده و انتخاب انسان است. خداوند تشریحاً اراده کرده است که ما گناه نکنیم. یعنی؛ با انتخاب خود. ولی در بعضی انسانها این اراده با انتخاب خودشان ظهور می‌کند. و در بعضی انسانها این اراده‌ی تشریحی، ظهوری ندارد.

**107-** دو حالت ظهور و خفاء قوا در واقع همان حاکمیت صفت خاص بر نفس است. از آن جهت که علوم نفس، قوای نفس و کلیه‌ی ادراکات نفس در متن ذات نفس مخفی و پنهان است، بنابراین بالفعل در نفس جمعند ولی هنگامی که با واسطه و بی‌واسطه ظهور می‌کنند. به مقام تفصیل می‌رسند. حق یکی از کمالات‌اش اسم متکلم است و ظهور المتکلم، یعنی ظهور ذات حق برای خودش که این کلام نفسی حق است. ظهور قوا و اسماء حق برای خودش است. المتکلم هنگامی که اراده ظهور عینی می‌کند عوالم و مظاهر با ترتیب رتبی آفریده می‌شوند. یعنی؛ موجودات، کلمات الهی‌اند. جلوه اسم المتکلم‌اند. از مقام بطون و خفاء به ظهور رسیده‌اند که این کلام فعلی حق است و در آیات و احادیث هم از مظاهر، تعبیر به کلمه شده است. چون از معنا و حقیقت به عینیت نازل شده‌اند و هر موجودی هم مظهر المتکلم است. چون خودش در مرحله‌ی ذات و فعل ولو به طور اجمالی برای خودش ظهور دارد.

**108-** باید احکام و قواعد نفس ناطقه را شناخت تا راهی به حقیقت آن پیدا کرد. و تمام قوا و شئون نفس، آیت و علامت نفْسند. هر کدام در عین حال که یک کمال و یک وجه از نفس را نشان می‌دهند. و وجه النفسند. یک نوع استتار و حجاب برای نفس

ایجاد می‌کنند. زیرا ویژگی‌ها و خصلت‌های ذاتی آن را نشان می‌دهند. ولی باطن و حقیقت آن را هم مخفی می‌کنند. علاوه بر آن که هر قوه‌ی نازله آیت و حجاب قوه‌ی عالیه از خود است. قوای حسّی، حجاب و آیت قوه‌ی خیال، و قوه‌ی خیال، آیت و حجاب قوه‌ی عاقله و عقل آیت و حجاب خود نفس ناطقه بلکه تمام قوا، حجاب نفسند. آیت نفسند. حجاب‌اند. زیرا هر کدام یک کمال نفس را نشان می‌دهند. آن هم به اندزاه ظرفیت خود نه تمام کمالات نفس را. اسماء الله هم از یک جهت آیت حق و از وجهی جهت نوری حق‌اند. هر اسمی کمالی از حق و ویژگی خاصی از حق را نشان می‌دهد. و از جهتی حق را در محدودیت آن یک اسم و ظرفیت خاص آن اسم می‌برد. پس هم آیت و هم حجاب است. اسماء جامع‌تر مانند قوای عالیّه‌ی انسان که جامع‌تر است. آیت‌بودن آن کاملتر است. و درجه حجاب آن ضعیف‌تر اسماء کلیّه و ذاتیه، کمالات جامع‌تری را در خود دارند. و حق را بهتر نشان می‌دهند. ولی اسماء جزئیّه و فعلیه درجه نازل‌تر دارند تا این که اسم الله که کامل‌ترین اسم خداوند و از اسماء اعظم و جامع الهی است. به طور تام حق را نشان می‌دهد. پس هر اسمی آیت و حجاب اسم بالاتر خود و تمام اسماء در عین آیت و حجاب بودن خود، آیت و حجاب نوری حق‌اند. یعنی؛ نوراند ولی حجاب لطیف.

### 109- نفس ناطقه، مجرد از تمام لوازم و اعراض مادی

است. و به جهت تجرّد بساطت دارد. از این جهت ذات‌اش قابل تجزی و تفکیک نیست. نفس یک مجموعه‌ی طبیعی و یک کلّ نیست که مرگب از اجزاء مادی باشد. بلکه یک وجود کلی است که سعه

وجودی دارد. بدن و قوا باعث تشکیل یک مجموعه به نام نفس نمی‌شوند، وقتی جزء نداشته باشد. هنگامی که حاضر باشد. همه وجودش یکجا حاضر است نه این که در یک مرحله بخشی از آن و در مرحله دیگر بخش دیگر موجود باشد. بخش و جزء ندارد. وجودش مرحله به مرحله نیست. باتوجه به این که احکام حاکم بر نفس، احکام حاکم بر تمام ذات‌اش می‌باشد. برخلاف مجموعه‌های مرکب که هم یکسری قواعد بر تک‌تک اجزاء حاکم است. و هم بر کل مجموعه قانون مشترک حاکم است. خداوند هم در عالم هستی به جهت مجرد بودن، قابل تجزی و تفکیک نیست. و همه جا با تمام ذات حاضر است.

### 110- نفس ناطقه‌ی انسانی، یک واقعیت مجرد است که

**دارای درجات و مراتب طولی و اطوار تشکیکی می‌باشد. در یک مقام، فقط خود نفس حضور دارد.** و ما به خود، از آن جهت که خودمان هستیم نظر می‌کنیم. خود ما بدون بدن و بدون قوا تحقق دارد. در مقام دیگر، نفس مفاهیم عقلی را درک می‌کند. و کلیات مفهومی مانند مفهوم درخت را می‌فهمد. در اینجا نفس در تعیین مفهومی ظهور کرده است که مقام قوه عاقله یا تعقل می‌نامند.

پس قوه عاقله، یکی از تشخصات و تعیینات نفس است. در مقام دیگر معانی جزئی را درک می‌کند. مانند محبت حسن به حسین که در اینجا میان دو امر جزئی رابطه برقرار کرده است. و در واقع توهم (واهمه‌ی نفس) است، در مقام ادراک معانی جزئی. در اینجا خود نفس برای درک از جزئیات، حضور دارد. در مقام دیگر نفس صور خیالی را درک می‌کند. و تمثیلی از آنها در قوه خیال، انشاء و ایجاد می‌کند. پس تحیل‌کننده‌ی

حقیقی، خود من است، در مقام قوه خیال. یعنی در این نشئه، نفس صور خیالی را ایجاد می‌کند و ایجاد او مساوی با درک او است. زیرا علم، حضور معلوم نزد عالم است. و در مقام آخر، نفس در نازل‌ترین جلوه که ادراک حسّی است ظاهر می‌شود. و به پنج شعبه‌ی ادراک حسّی جلوه می‌کند، که در واقع لامسه، نفس است، در مقام لمس، ذائقه، خود نفس است، در مرتبه چشیدن و ... اثر این اصل را باید مدنظر داشته باشیم، که نفس یک حقیقت است، که درجات دارد. و در هر درجه‌ای خودش در آن مقام جلوه دارد. خواهیم فهمید، که حق هم در یک مقام فقط هست. فقط حضور در ذات خود دارد. که از آن تعبیر به هویت غیبیه، غیب‌الغیوب، عنقا، می‌کنیم. که این مقام نه قابل شناخت و نه قابل دسترسی است. و نه عنوان دارد. حتّی تعبیر ذات هم حجابی بیش نیست. فقط می‌توانیم بگوئیم: که، او هست. ولی نمی‌توان مطرح کرد، که چگونه هست و چیست. چگونگی و چیستی مربوط به مخلوق است. زیرا این‌ها از تعابیر موجود محدود است. و حق لایتناهی و نامحدود است. در مقام دیگر، وحدت اطلاق حق، برای خود حق، ظهور دارد. و در این مقام هم، هیچ اسم و صفتی و کمالی بروز و ظهور ندارد. همه‌ی اسماء در این مرتبه در خفاء‌اند. فانی در ذات الهی‌اند. در این جا حضور وحدت الهی هست. البتّه ذات در جلوه‌ی احدیت، همان حق است در جلوه وحدت قاهره که قهرش هم کمالات رابه فناء و اندکاک می‌برد. در مقام سوّم حق به جلوه‌ی واحدیت ظهور می‌کند که در این مرتبه، حق به تمام مظاهر اسمائی و تمام صفات ظهور دارد. در واقع ظهور تفصیلی حق برای خودش در این مقام معنوی است. در این جا تمام اسماء و صفات الهی چون ظهور دارند. این

مقام قابل شناخت است. ولی به اندازه‌ی وسعت روحی ما، و بعد از مقام واحدیت، عوالم شروع می‌شوند. که در واقع درجات فعلی حق است. پس همان‌طور که نفس ناطقه ذو مراتب است. و هر مرتبه نام مشخص و جلوه‌ی خاصی دارد. تا به بدن برسد. حق هم درجات متعددی دارد که در هر مرتبه نام خاص و احکام خاص خود را دارد.

**III- هر کدام از قوای نفس ناطقه یک نحوه فاعلیتی و یک نحوه اثرگذاری دارند. مثلاً: قوه‌ی بینائی علت و عامل بینائی است. قوه عاقله علت و عامل تعقل است. و چون عوامل و علل متعددی در انسان است، آثار و کمالات متعددی در ما مشاهده می‌شود. ولی تمام این قوا به قدرت نفس، قدرت تأثیرگذاری و علیت دارند. و هیچکدام استقلال در تأثیرگذاری ندارند. **نفس نسبت به قوا فاعل مستقل و مؤثر مستقل است.** در واقع نفس می‌بیند. نفس می‌شنود، نفس، احساس و ادراک و تحیل دارد. قوا مجاری و واسطه‌ی نفس می‌باشند. همان‌طور که نفس، فاعل مستقل نسبت به قوا می‌باشد. و فاعلیت قوا در طول فاعلیت نفس می‌باشد. و در حقیقت فعل واحد را به دو فاعل در امتداد هم نسبت می‌دهیم. خداوند هم تنها فاعل مستقل است. که تمام فاعل‌های طبیعی و مجرد فاعلیت خود را از او گرفته‌اند. یعنی؛ به اراده‌ی حق قدرت تأثیرگذاری در عالم دارند. و تمام فاعل‌ها بسط فاعلیت حق و بسط توحید افعالی است. هر فعلی به اراده‌ی حق انجام می‌شود، این واسطه‌های عالم بعضی مادی‌اند، مانند: آتش که فاعل طبیعی و موجب است. و برخی فاعل مجرداند، مانند ملائکه. برخی فاعل مختاراند. مانند: انسان.**

پس بر مبناء توحید افعالی، مؤثر واقعی، خود حق است. و اراده‌ی حق از طریق مجاری که افاعیل اند، ظاهر می‌شود. خودشناسی، طریقی محکم در شناخت حق است. و یک نمونه‌ی آن شناخت فاعلیت حق است. آیه کریمه می‌فرماید: «اولم یظنّون فی انفسهم ما خلقنا السّموات و الارض وما بینهما الاّ باحقّ»<sup>۳۷</sup> چرا در خود نمی‌اندیشند؟ که خداوند آسمانها و زمین را نیافرید الاّ برای حق که در این آیه هم به اهمّیت خودشناسی تأکید دارد. و هم می‌خواهد انسان از طریق خود، نظام‌مندی و هدفمندی عالم را و خالقیت حق را در عالم بشناسد.

### 112- نفس یک حقیقت مجرد است. که به دلیل مجرد

**بودن قدرت تدبیر و نظارت و هدایت بدن را به عهده دارد.**  
 بدن انسان استعدادهایی دارد که باید به کمال و فعلیت برسد. هر کدام از قوا نیز استعدادهایی دارند که باید در راستای کمال خود به هدف برسند. و تعادل هر قوه همان به کمال نوعی خود رسیدن قوه است، مثلاً قوه‌ی بینائی کمالش درخوب دیدن تصاویر است. و تعادلش هم به همین دیدن است. کمال قوه‌ی عاقله در ادراک کلیات اشیاء می‌باشد.

پس هر قوه استعدادهایی دارد، که باید شکوفا شود. نفس بر تمام قوا نظارت دارد. بر تمام فعالیت‌های بدنی نظارت دارد. آن‌ها را به سوی کمال خود جهت می‌دهد. وقتی استعداد قوه‌ای شکوفا شد. به کمال و هدف خود رسیده است. وقتی نفس، نقش هدایتگری و نظارت و تدبیر بدن را به عهده داشته باشد و تمام فعل و انفعالات بدنی مانند جذب غذا،

هضم غذا، صورت‌سازی، اندازه‌سازی اعضاء که همگی از جلوه‌های تدبیر بدن است، را انجام دهد. حضرت حق هم ربّ عالم است. یعنی؛ استعدادهای هر موجود را به کمال نوعی‌اش جهت می‌دهد. تمام حرکات موجودات را نظارت می‌کند. هر موجودی باید فعالیت‌هایش تکویناً رهبری شود. تا جهت واحد تکوینی پیدا کند. و از تعادل درونی برخوردار شود. تا به مقصد برسد. آیه کریمه می‌فرماید: «بِئَاذْنِ الْعَلِيِّ كُنْ شَيْءًا مِّمَّا تَشَاءُ»<sup>۳۸</sup> ربّ کسی است که هر موجودی را آفرید. و استعداد ویژه‌ای به او داد. سپس تمام استعدادهای او را در جهت خاصّ خودش جهت داد. تا به کمال و هدف برسد.

پس حق نسبت به مظاهر خود نظارت آگاهانه، هدایت لطیفانه، مدیریت همه‌جانبه دارد. و لحظه‌ای از آنها غفلت ندارد.

**113-** هر امری در مقام نفس ابتدائاً به کلیت و بساطت و وحدت حضور دارد. بعد در مرحله‌ی دوّم ظهور تفصیلی پیدا می‌کند. بدن و قوا در مقام علم نفس قبل از تحقّق فعلی، حضور علمی داشتند. یعنی؛ در علم ذاتی نفس، علم به قوا و علم به خلقت بدن با تمام لوازم‌اش موجود بود. بسط آن علم حضوری و ذاتی نفس، بدن و قوا شد. عالم آفرینش هم قبل از آفریده شدن در علم الهی، تعین علمی داشت. در مقام علم حق، حضور داشت. «أَنَا أَنَا وَإِلَهُيَ أَنَا يُقُولُ لَكُنْ فَيَكُونُ»<sup>۳۹</sup> با اراده حق که به حقیقت علمی عالم تعلق گرفت، عوالم به ترتیب یکی بعد از دیگری ظاهر شدند. پس عوالم قبل از

<sup>38</sup>- سوره طه- آیه 50-49.

<sup>39</sup>- سوره یاسین- آیه 82.

خلقت حضور و حدانی علمی در حق داشتند. بعداً به مرحله‌ی تفصیل عینی رسیدند. شرائع آسمانی هم در کتب مکنون الهی موجود و مستور بودند. حق اراده کرد. که محتوای کتاب مکنون را ارائه دهد. ظهور آن مجموعه‌ی شرائع آسمانی شد. که در هر زمانی متناسب با ظرفیت فکری و فرهنگی جوامع بشری نازل می‌شد. و هر کدام از کتابهای آسمانی بسط و نزول همان کتاب مکنون‌اند. «کتاب مکتب آیات»<sup>40</sup> به هر حال، همان‌طور که هر حقیقتی در مقام نفس دو مرحله‌ی بساطت و کلیت و مرحله تفصیل و عینیت دارد. در رابطه با حق هم هر موجودی ابتدا به کلیت و وحدت در حق حضور دارد. بعد ظهور تفصیلی و خارجی پیدا می‌کند.

**114-** اولین واقعیتی که نفس درک می‌کند، خود حق است. نفس به علم حضوری و وجدانی اول، حق را درک می‌کند. و از طریق علم حضوری به حق، علم حضوری به خود پیدا می‌کند. یعنی؛ علم حضوری نفس به خود متأخر از علم نفس به حق است. و در واقع این علم حضوری من به خود، شعاع و جلوه‌ی آن علم حضوری است. در علم حضوری، انسان با خود واقعیت، بی‌واسطه روبه‌رو می‌شود، خود حقیقت را شهود می‌کند نه جلوه‌ی آن را، نه ماهیت و عوارض آن را.

در هر حال ما بعد از علم به خود، علم حضوری به قوای نفسانی خود داریم. و علم حضوری چون تشکیکی است. و دارای درجات متفاوت است. تقدّم و تأخر رتبی دارد بنابراین علم نفس به خود مقدّم بر

---

<sup>40</sup> - سوره هود، آیه 1.

علم نفس به قوای خود است. و علم به قوا تقدّم رتبی دارد بر علم نفس به بدن (در مقام تکوین). در هر صورت علم درجاتی دارد. و علم حضوری نفس هم به اعتبار تعلّق به معلوم، متفاوت است. در یک جا معلوم، خود نفس است. و در یک جا، قوا و در یک جا بدن، در یک جا، معلوم حق و در جای دیگر معلوم خارج از حوزه‌ی ذات انسان است. مانند: واقعیّات نظام خلقت که انسان ابتدا حضوراً آن را درک می‌کند. بعد با حواسّ و تفکر. اگر این نکته و قاعده را در رابطه با اطوار علم انسان کشف کنیم، متوجّه اطوار و درجات علم الهی هم می‌شویم که حق در یک مقام فقط هست. و فقط حضور دارد که از آن به هویت، عنقاء، غیب‌الغیوب، غیب مطلق اطلاق می‌شود. و قابل شناخت و اشاره و تعریف نیست. هیچ ولی و نبی و هیچ انسانی به این مقام نمی‌رسد.

در مقام و طور دوّم، حضرت احدیّت است که علم ذات به ذات در این مقام ظهور برای ذات دارد. مقام انکشاف حق است. این مقام، اوّلین درجه علم حضوری حق است. در این مقام علم ذاتی حق تماماً برای خود حضور و ظهور ذاتی دارد. در مقام بعد حضرت واحدیّت است. اسماء الهی ظهور تفصیلی برای حق دارند. در مقام احدی، فقط وحدت ذاتی ظهور دارد. یعنی اسماء الله در این مقام حضور تام دارند. ولی هیچ نحوه ظهوری ندارند. بلکه به شکل وحدت و بساطت و کلیّت، فانی در ذات الهی‌اند. در مقام واحدیّت، حضرت حق علم تفصیلی به تک تک اسماء و صفات دارد. و هر کدام نزد حق ظهور تام دارند. و حق، هر کدام از صفات را که شئون ذاتیه‌ی شئون حق‌اند، کشف حضوری می‌کند.

پس در این مقام علم حضوری تفصیلی حق به شئون خود، مطرح است، بعد از مقام و احدیت، حق، علم حضوری به لوازم اسماء الله دارد. که اعیان ثابت علمیه اند. و این اعیان ثابتی که از لوازم لاینفک ذاتی اسماء الله اند، حقائق موجودات در مقام علم الهی اند. یعنی؛ اعیان ثابتی، معلوم بالذات حق اند. و حق، علم حضوری به حقیقت هر موجود از طریق علم به اعیان ثابتی دارد. در مرحله بعد حق، علم حضوری در مقام فعل دارد. زیرا حق علاوه بر حضور در مقام ذات و صفات، در مرحله افعال هم حضور کامل دارد. «وَحِ رَبِّنا» همه جا عالمانه حضور حقیقتی دارد. «وَبِوَعْدِنا نَبِئْتُمْ» به طور خلاصه می‌توان گفت: همین‌طور که نفس، که از سنخ الهی است. و تناسب حقیقی با حق دارد چون جلوه جامع اوست. و دارای درجاتی از علم است. حق هم که اصل و باطن هر نفس است. اطوار و درجات علم دارد. و علم فعلی او همان ایجاد معلوم است. مظاهر خارجی، علم فعلی الهی اند. و اراده فعلیه حق‌اند. همگی نزد حق حضور کامل دارند. و همگی معلوم بالذات و معلوم همه‌جانبه حق‌اند. این علم فعلی حق از مظاهر و جلوات علم حق به اعیان ثابتی است و آن علم به اعیان ثابتی از مظاهر علم حق به ذات‌اش می‌باشد.

در هر حال، عالم، ظهور علم حق است. و عالم، در مقام علم الهی است. عالم در مقام الهی، هویت علمی دارد. عالم در مقام حق وحدت علمی دارد. عالم در مقام حق به وحدت جمعیه حضور دارد. البته حدود و لوازم و عوارض در آن مقام هیچ نحوه حضور و ظهوری ندارند.

**115- نفس موجودی غیبی و از سنخ ملکوتیان است. به همین جهت احکام خاصّ موجودات ملکّی در او ساری و**

**جاری است.** یکی از احکام ملکوتیان، قابلیت و قدرت تجلی است. یعنی؛ می‌توان حقائق مکنون و مخزون ذات خود را در قالب‌های نازل‌تر به صور متنوع تمثّل و تجسّد ظاهر نماید. این ویژگی یعنی؛ قدرت تجلی، از صفات ذات او می‌باشد. به همین جهت دائم قوائی را در درون خود ایجاد می‌کند. مشاعر انسان تجلیات درونی اوست. این تجلیات نفسانی هم درونی و در حیطه ذات خودش و برای خودش است. مانند: مجموعه‌ی قوای ادراکی و تحریکی. وهم قدرت تجلی در غیر و برای غیر را دارد. که این مرحله‌ی دوّم اختصاص به اولیاء الهی دارد که می‌توانند در مراحل متعدّد، در اطوار نفسانی گوناگون برای غیر خود جلوه کنند. حال یا در مرحله‌ای حقائق عقلانی که از وجود سعی برخوردارند، در نفوس مستعد، انشاء و ظاهر کنند. یا حقائق مثالی منفصل را در قوه خیال افراد انسانی که مثال متصل است ایجاد کنند. و به بیانی برای آنها در مقام مثال شخصی‌شان تمثّل نمایند. همان‌طور که ملائک این قدرت تجلی مثالی را دارند «و کُلُّ بَابٍ مُّزَجَّرٌ بِهَا» که ملائک برای حضرت مریم (ع) به شکل یک انسان مستوی القامه در مقام مثال جلوه کرد. نحوه‌ی دیگر از تجلی نفوس ناطقه‌ی اولیاء، ظهور به شکل بدن‌های جسمانی برای دیگران است. البتّه تمام ارواح در عالم برزخ به شکل ملکات درونی خود متمثّل می‌شوند. کسی که قاعده و احکام خاصّ تجلی نفس را در دو مقام بدن و خود ذات و تجلی برای غیر خود را خوب بشناسد، قضاوت خواهد کرد که جناب حضرت حق هم در سه مرحله‌ی ذات که همان جلوه‌ی حق برای خودش است (احدیّت) و در مرحله صفات و اسماء (مقام واحدیّت) که ظهور تفصیلی اسماء است و در

مقام فعل که همان ظهور انبساطی و تفصیلی حق به شکل عوالم است، جلوه می‌کند. و چون سه مرحله یا سه طور تجلی دارد، در سه مقام و حضرت شناخته می‌شود البتّه قدرت تجلی الهی که ذاتی حق است، بالذات است، ولی نفوس، بالعرض، قدرت تجلی دارند. در هر صورت نفس با تمام شئون ادراکی و تحریکی اش قائم به ذات حق است. و هیچ نحوه استقلال در ذات و صفات و افعال ندارد. عین ربط به حق است. اضافه اشراقیه‌ی حق است. موجودات از اسماء فعلیه حق‌اند. تمام موجودات اراده‌ی فعلیه‌ی حق‌اند. و جز نظر و جلوه‌ی حق، هیچ ندارند.

به طور کامل آیات فعلی حق‌اند. هر موجودی مظهر الهی است. و در تمام شئون و ابعادش هم حکایت از توحید دارد. عالم، بسط حق است. اسماء و صفات حق را در مقام فعلی و تفصیلی می‌توان در حقائق و مظاهر دید.

**116-** همان‌گونه که نفس ناطقه یک حقیقت است. هم مُدرک معانی کلیه در مقام عقل و هم مدرک معانی جزئیّه در مقام وَهْم و هم مدرک صور در مقام خیال و هم محرک است. به بیان دیگر هم مُدرک و هم محرک است. و در واقع جامع همه‌ی ادراکات کلی و جزئی است. و تمام این ادراکات کمال و اوصاف ذات اوست. و این اوصاف و ذات در خارج به یک مصداق و به یک وجود، تحقّق دارند. نه این که ذات در یک مصداق باشد. و صفات در مصداق دیگر بلکه همه، وجود جمعی در یک نفس دارند، در بحث توحید صفاتی هم تمام کمالات حق که همان اسماء و صفات اویند. و این اسماء اعتبار نیست. بلکه حقائق عینی ذات حق‌اند. این کمالات عین ذات حق و عین یکدیگراند و منفک از هم و از ذات

حق نیستند. و تمام این اوصاف حق، چه صفات ذات باشند. و چه صفات فعل، یک مصداق بیشتر ندارند که خود حق است.

### 117- نفس به جهت توجه دائم به بدن، تدبیر منظم و

**دائمی بدن را به عهده دارد.** و هیچ وقت از بدن خود تکویناً غفلت نمی‌کند. چون در مقام تکوین غفلت و فراموشی معنا ندارد. همان‌گونه که حضرت حق به طور پیوسته عالم را تدبیر و مدیریت می‌کند. (يُدَبِّرُ الْأَمْرَ) که می‌بنیم فعل تدبیر مضارع آمده است. تا استمرار تدبیر و توجه حق به عالم را بیان می‌کند.

## فهرست منابع

- 1- قرآن کریم، الهی قمشه‌ای، نشر اعتماد، 1374
- 2- اسفار اربعه، ملاصدرا شیرازی، نشر مصطفوی، تابستان 68
- 3- الولایه، مرحوم علامه طباطبائی (ره)، نشر درسات الاسلامیه، 1360
- 4- تمهید القواعد، ابن ترکه، مترجم آیه الله جوادی آملی، نشر الزهرا-قم، زمستان 72
- 5- نهج البلاغه، حضرت علی (ع)، مترجم مولی فتح الله کاشانی، نشر میقات، پاییز 64
- 6- تعلیقه بر شرح منظومه حکمت، ملاحادی سبزواری، نشر دانشگاه تهران، 1367
- 7- معرفه النفس و الحشر، استاد اصغر طاهرزاده، دفتر نشر جنگل، 1370
- 8- شرح فصول الحکم، ابن عربی، ترجمه علامه داود قیصری، انوار الهدی، ه.ق. 1416
- 9- معرفت نفس، آیت‌اله حسن‌زاده آملی، علمی و فرهنگی، 1362
- 10- غرر الحکم و درر الکلم، حضرت امیرالمؤمنین (ع)، دانشگاه تهران، 1366
- 11- عیون مسائل نفس، آیت‌الله حسن‌زاده آملی، امیر کبیر، 1371

## کشف الآیات :

شماره آیه	سوره	آیه	شماره
29	الرحمان	کل یوم هو فی شأن	1
14	نوح (ع)	و لقد خلقکم اطواراً	2
53	یوسف (ع)	انّ النّفس لاماره بالسوء	3
1	هود (ع)	کتاب احکمت آیاته ثمّ فصلت	4
14	قیامه	بل الانسان علی نفسه بصیره	5
115	بقره	فاینما تولو فتمّ وجه الله	6
4	حدید	و هو معکم اینما کنتم	7
5	طه	الرّحمن علی العرش استوی	8
10	فتح	یدالله فوق ایدیهم	9
44	اسری	و ان من شیء الاّ یسیح بحمد ربّه	10
16	ق	و نحن اقرب الیه من حبل الوریث	11
24	انفال	واعلم أنّ الله یحوّل بین المرء و قلبه	12
84	زخرف	وهوالذی فی السماء اله و فی الارض اله	13
82	یاسین	انّما اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون	14
53	فصلت	سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم	15
22	انبیاء	لوکان فیهما آلهة الاّ الله لفسدتا	16
57	حدید	هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و	17
		هو بکل شیء علیم	
-	جوشن کبیر	لا یشغلّه شأن عن شأن	18